کتبخانهٔ
مطبعهٔ عنایت
عدد
(۵)

روضهٔ حکم

مؤلفش

محمود طرزی

دار السلطنهٔ کابل در مطبعهٔ عنایت بزیور طبع آراسته گردیده است
سنه ۱۳۳۱

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿ یکدو سخن در باب طبع کتاب ﴾

بسایهٔ معارف پیرایهٔ قبلهٔ اعظم و اقدسم اعلحضرت (سراج الملة والدین) روحی فداه (مطبعهٔ عنایت) چارمین کتاب کتبخانهٔ خود را در معرض انتشار جلوه گر عالم مطبوعات مینماید .

(روضهٔ حکم) دومین کتاب (دبستان معارف) است که عزیزی بنیان (محمود طرزی) آنرا در سنهٔ ۱۳۰۸ هجری در دمشق شام جمع و تألیف نموده بود . این کتاب از سخنان علمی و اخلاقی و حکمی الحق که یک گلزار پر از هاری شمرده میشود . بنابر نیت استفادهٔ اولاد وطن خود طبع و نشر آنرا از فایده خالی نیافته بطبع و نشر آن امر و اجازه نمودیم .

ذاتاً مقصد ما از تأسیس (مطبعهٔ عنایت) همین است که آثار ادبیه و اخلاقیه و علمیه را در وطن عزیز خود بسیار سازیم . و اهالئی خود را بسوی مطالعه و خواندن آثار جدیدهٔ نافعه راغب نمائیم . و برای اینکه از خواندن یک نوع

سخن ملالی حاصل نشود گاهی ناول ، وگاهی آثار ادبی ، وگاهی علمی ، و اخلاقی کتابها را تابحال نشر نمودیم . ونیز آرزوی ما آنست که امسال انشاءالله نواقصات ولوازمات مطبعه را تکمیل نموده دریک مقیاس بزرگی به منتشر ساختن آثار علمی وفنی وغیره آغاز شود . ومن الله التوفیق

امضا



دیباچه

حمد بیقیاس و سپاس عبودیت اساس نثار درگاه صمدیت آن واقف راز خبایای ناس ، و نسق ساز امور کافهٔ جن واناس جلت عظمته وعمت آلائه بادکه دیباچهٔ فضایل نسخهٔ جامعهٔ انسانیه رابه وتیرهٔ (انی جاعل فی الارض خلیفه) وسریرهٔ «وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملایکه» معلم ومطرز ساخت ، ولوح فطرت انسانیرا بنقوش صور اسماء موشح ساخته در کنار نفس ناطقه نهاد تابوسیلهٔ آن از حقایق اسماو صفات لم یزلی ودقایق حکمت علمی وعملی تحصیل نماید ، و بر معارج معارف علیه وملکات سنیه باقدام همت بر آید . ودرود وافیه وتسلیمات بی نهایه بعدد نجوم زاهره بر وجود مسعود آن منبع زلال شفاعت و فهرست رسالهٔ رسالت پیشوای خیل انبیا ومرسلین وعلم افراز رحمةً للعالمین و تاجدار مسند «کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین» نبی کریم ورسول واجب التعظیم حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بادکه گمراهان بادیهٔ غوایت رابدلالت شرع قویم ارائت منهج مستقیم و باخبار صادقهٔ مصدقه مهمات دنیویه

سوی معارف بعرض طبع و انتشار جلوهٔ ظهور میدهند .

این عبد احقر در زمانیکه ساکن شام شریف بودم بعنوان (دبستان معارف) یك کتابی تالیف نموده بودم که مقصد وموضوع آن منحصر بر یك علم و فن نی بلکه ازهر گونه کلام خوب وهر نوع سخنـان مرغوب اخلاقی ، ادبی ، علمی ، فنی ، سیاحات وحکایات وغیره ناطق و باحث بود که این قسم آثار را (رسایل موقوته) مینامند . دریـنوقت کتاب مذکور را بنابرامر شهزادهٔ عرفان وسادهٔ جوانبخت معظم حضرت (معین السلطنه سردار عنایت الله خان) که یك شهزادهٔ بیدار وهوشیـار معرفت کردار دولت متبوعهٔ مقدسهٔ ماست برای تشکیل دادن [کتبخانهٔ مطبعهٔ عنایت] که از تأسیسات عالئی افخمی شانست بر چند قسم تقسیم نموده هر رقم معلومات آنرا جدا گانه یك کتاب مستقلی ساختم .

اینست که این کتاب آن قسم اخلاقی وحکمیات آنرا دربر گرفته وبعنوان (روضهٔ حکم) بنظر قارئین کرام جلوه گر شده است .

امضا

محمود طرزی

فضایل

علم ؛ حکمة ؛ معرفة

ارباب فضل وعرفان ، واصحاب عقل وادمان ، علم ـ حکمة ـ معرفت ، را برصور مختلفهٔ متنوعه تعریف و بیان فرموده اند اگرچه در خصوص توصیف ، و اصول تعلیم ، و تشویق تحصیل ، این امر جلیل بیعدیل ازبدء زمان الی آخر الدوران اگرهرقدر سخن گفته شود نسبت بفوائدو وسعت آن بقدر کفایت مایحتاج این نوع شریف که مجبول اوست نخواهد بودولی حکمای محققین وعلمای مدققین رحمته الله تعالی علیهم اجمعین در تعریفات و توسیعات آن جدوجهد بلیغ بعمل آورده اند واز برای مستر شدین طالبین کتب ورسائل متعدده جمیلهٔ مفیده تالیف ، واکثر اقسام و انواعش را تعلیم وتعریف نموده گذاشته اند . چون این مختصر گنجایش آنهمه تعریفات و تفصیلات اقسام وانواع آنرا ندارد وذکر واتیان آن نیز غیرازینکه بعضی مباحث حکمیه ودلایل عقلیه را مجدداً بیان کنیم دیگر فایده راموجب نشود . لهذا بعضی از فضایل ومحاسن بی پایان حکمت علم و عرفانرا تیمناً وتبرکاً فاتحهٔ کلام قسم اول دبستان معارف تصمیم نموده شد . اگرچه فضایل علمیه و محسنات فنیه درهرزمان ودرهراوان معلوم و

مفهوم است ؛ اما اگر فضایل و محسنات آن بکلمات جلیلهٔ رب جلیل جل و علی و احادیث منیفهٔ اشرف انبیا صل الله علیه و آله وسلم و آثار برگزیدهٔ اتقیا تذکار و اخطار شود ، موجب فوائد کثیره گردیدنش بدیهی و آشکار است . پس بعضی دلایلیکه حضرت امام فخرالدین رازی علیه رحمت الله الباری در (باقیات الصالحات) (۱) نام کتاب فوائد انتساب خویش از آیات و اخبار و آثار بر فضیلت علم بیان نموده اند نبذهٔ ازان در نجا تذکار می یابد . ولی قبل از شروع بمقصد اگر یکقدری از معانئ لغوی علم ، حکمة ، معرفت تعریف و تبئین نموده شود خالی از استفاده نخواهد بود . (علم) بالکسر بمعنای دانستن آمده ؛ یقال علمه علما اذا عرفه و نیز صاحب قاموس (معرفت) را بعنوان ادراك الشئی بتفکر و تدبر تعریف نموده و علم را بر اعمیت تنصیص نموده است و نظر به بیان مولانا راغب مقابل معرفت انکار ، و مقابل علم جهل است و معرفت بالتفکر با آنکه بمعنئی دانستن باشد نسبت قول [یعرفه الله] به حقتعالی جایز نمیشود بلکه (یعلمه الله) گفتن لازم است زیرا علم عبارت از دانستن حقیقت شئی است خواه حضوری باشد چون علم الهی و خواه حصولی باشد چون علم عباد ، و علم بدانستنیکه از روی وقت باشد نیز اطلاق میشود چون شعور و فطنت پس بدینمعنی اگر چه علم را اعمیت زیادیست اما قرابت معنیش بامعرفت بحدزیادی ندارد . و

(۱) باقیات الصالحات نام کتاب امام مشارالیه هنوز بزیور طبع آراسته نشده یك نسخهٔ قدیمهٔ قلمی آن در شام شریف بدست آمده ازانجا نقل شده است .

علم بمعنای دانستن فی نفسه چنانکه گفته شود (علم هو فی نفسه) نیز موجود است و بدینمعنی قرابت معانئ علم باحکمت نیز ظاهر است (حکمه) در قاموس بکسر حا بمعنئ عدل ، علم ، حلم ، نبوت ، قرآن ، وانجیل نیز آمده است . چونکه در تنزیل مبین بدینمعانی مذکور است . علما حکمه رابتعاریف متعدده تعریف نموده اند واکثر حکمت راکه از صفات الهی باشد بعنوان «معرفة الاشیاء وایجادها علی غایة الاحکام والاتقان» تعریف ؛ وحکمت انسانیه رابعبارت «معرفة الموجودات وفعل الخیرات» تبئین کرده اند . ازین تعاریف بعدکلی معانئ علم حکمة معرفت که سرنامه وعنوان این مقالست مفهوم نمیگردد چون عنوان این مقال عبارت از مقاصد سه گانه که فی الاصل همه به یکجا سر بهم میزنند بود باوجودیکه تعاریف لغوی آنها خارج از صدد بحث ماست مع مافیه بهمینقدر شرح وبسط اکتفا نموده حالا شروع بمقصد میکنیم :

حضرت فاضل مشارالیه در رسالهٔ مذکورهٔ خود دلایلیکه بر فضیلت علم ومحسنات آن بیان فرموده اند : مأخذ آن عبارت ازقرآن مجید وفرقان حمید ، وانجیل ، وتورات ، وزبور که کتب مقدسهٔ سماویست ، واخبار حضرت خاتم النبیین صلوات والسلام علیه من رب العالمین ، وبعضی آثار حضرات علما وحکمای متقدمین است که علی الترتیب درینجا از هریك

شمۀ در قید تحریر می آید •

اگرچه در قرآن مجید دلایل بر فضیلت علم بسیار است امادرینجابعضی ازان ذکر می شود ؛ اول ــ دلیل بر فضیلت علم آنست که حضرت حی لا یزال رسول مقبول باکمال خویش رافرمودکه « قل رب زدنی علماً » یعنی ــ بگویارب علم مراافزون کن • پس معلوم شدکه افضل صفات علم و دانش است زیراکه مر هیچ صفت و حالتی را چنین امری نیامده است • دلیل دیگر بر فضیلت علم آنستکه تفضلات بی غایات حضرت ایزدباصفات در حق سرورکائنات صلی الله علیه و آله و سلم اتم واکمل است لیکن عظمت و فضیلت هیچیک ازانهارابیان نفرمود مگردرصفت علم او علیه الصلواة و السلام چنانچه فرمود (وعلمك مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما) یعنی ــ آموخت ترا چیزهایی که نمیدانستی و بود فضل پروردکار بر تو خیلی بزرک، ودرصفت خوی خوش او فرموده (وانك لعلی خلق عظیم) یعنی ــ تراست اخلاق حسنۀ بسیار بزرک. وازین آیات جلیلۀ حضرت ذوالجلال چنان مفهوم شدکه اکملترین جمیع صفـات انید. وصفت فاضله باشد چونکه تحصیل رضـای حضرت معبود بتحصیل علم موقوفست ، وجلب قلوب عبادرب ودود بخلق خوش وحسن سلوك منوط ومربوطست •

دلیل دیگر بر فضیلت علم آنکه حضرت رب العالمین درتنزیل مبین فر

مود « قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون » يعنى ـ بگو آيا برابر است آنكسانى كه ميدانند با آن كسانيكه نميدانند ؟ و درجاى ديگر ميفرمايد « قل هل يستوى الاعمى والبصير » يعنى ـ بگو آيابرابراست نابينا بابينا ؟ و نيز ميفرمايد « قل لايستوى الخبيث والطيب » يعنى ـ بگو برابر نميشود ناپاك باپاك . وهم چنين فرمود « ام هل يستوى الظلمات والنور » يعنى ـ آيابرابرى ميتواند تاريكى باروشنى ؟ پس همچنانكه نسبت اعمى با بصير وخبيث با طيب وظلمات بانور از ممتنعات است نسبت جاهل باعالم نيز غير ممكن است .

دليل ديگر برفضيلت علم آنستكه حضرت حقتعالى عزوجل در فرقان حميداز حضرت سليمان على نبيناوعليه السلام حكايت ميفرمايد كه « رب هب لى ملكاً لاينبغى لاحدمن بعدى » يعنى ـ اى پروردگارمن ببخشامن يك ملكى كه نشايد ديگرى رابعدازمن واوسبحانه تعالى درحق اوفرمود « وسخرناله الريح تجرى هى بامره رخاء حيث اصاب » يعنى ـ مسخر نموديم به اوباد راكه جارى شود به امر او به آرامى بهرجايى كه رسيدن خواهد . پس عنصر قويهٔ همچو باد را مسخراو گردانيدوهمهٔ عالم را درتحت فرمان او نمودواو بهيچ يك افتخار ومفاخره نكرد : مگر درعلم منطق الطير چنانچه گفت « ياايهاالناس علمنا منطق الطير » پس ازمفاد اين نصوص جليله

لازم آمدکه علم منطق الطیر از سلطنت عظیمهٔ خداداد یکه داشت او را خوشتر نمود ، حال آنکه علم منطق الطیر بیش از دانستن آواز مرغان نبود چون اینقدر علم بهتر از ملك مشرق و مغرب بود کسیکه عالم ذات با صفات مقدس حضرت خلاق کائنات باشد شرف و قدر او تا کجا خواهد بود . دیگر دلیل از آیات جلیلهٔ فرقانیه بر فضیلت علم آنستکه چون حضرات ملایکه در وقت تخلیق حضرت آدم علیه السلام بدربار کبریائی عرض نمودند که « اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك » یعنی خلیفه میگردانی در زمین آن را که فساد بیندازد در ان و خونریزی بکند در ان و ما تسبیح بحمد تو میکنیم و ترا تقدیس میکنیم . از حضرت حی لایزال جواب آمدکه « انی اعلم ما لا تعلمون » یعنی — من میدانم چیزی را که شما نمیدانید . آنگاه سر حکمت انی اعلم ما لا تعلمون را بدین آیهٔ کریمه که « وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة » یعنی — و آموخت آدم را همهٔ اسمارا بعد از ان عرض کرد او را بر ملایکه . ظاهر و باهر فرمود : پس اگر از فضیلت علم اکمل و افضل چیزی دیگر در مخلوقات او سبحانه تعالی موجود بودی هر آئینه اظهار کمال آدم علیه السلام را بدان فرمودی . ازین آیات کریمه مبینه و نصوص جلیلهٔ مقدسه اکملیت و افضلیت حکمت و علم مبین و آشکار و منافع و محاسنش و ارستهٔ ایضاح و تذکار گردید . از

دلایل قرآنیه بدینقدر اکتفا نموده شد .

دلایلیکه از دیگر کتب مقدسهٔ سماوی حضرت فاضل مشارالیه نقل فرموده چنانست که حضرت حق عزوجل در تورات حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام را خطاب نموده فرمودند که (یاموسی عظم الحکمه) یعنی ای موسی تعظیم کن حکمت را « فانی لا اجعل الحکمة فی قلب عبد الاوارت ان اغفر له » زیرا که من حکمه را در دل هیچ بندهٔ نگذاشتم الا خواستم که او را بیامرزم « فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال بذالك کرامتی فی الدنیا والآخره » نخست بیاموز حکمه را آنگاه عمل کن بعده بیاموزان تا سزاوار کرامتهای من شوی در دنیا و آخرة .

ودر زبور حضرت رب غفور داؤد علی نبینا وعلیه السلام را خطاباً فرمود که « یاداؤد اذا رایت عاقلاً فکن له خادماً » یعنی ای داؤد هرجا عاقل بینی خادم شو مر او را .

ودر انجیل حضرت رب جلیل میفرماید « ویل لمن سمع بالعلم فلم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار » یعنی وای بر آنکس که سخن علم بشنود وطلب او را نکند پس چسان خواهند که باجهال در نار محشور شوند وهم میفرماید « اطلبو العلم وتعلموه » بجوئید علم را وبیاموزانید « فان العلم ان لم یسعدکم لم یشقکم » اگر علم شما را نیکبخت نگرداند بدبخت هم نکنند « وان لم یرفعکم لم یضعکم »

وا کر شمارا رفیع نکنند وضیع نیز نکنند «وان لم یغنکم لم یفقرکم» اکر شمارا اغنی نکنند فقیر هم نکنند «وان لم ینفعکم لم یضرکم» وا کر شمارا سودی ندهد زیان هم ندهد «ولا تقولوا نخاف نعلم ولا نعمل» ومکوئید که خوف می کنیم از انکه بیاموزیم وعمل نکنیم «ولکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل» ولیکن بکوئید امیدواریم که بیاموزیم وعمل کنیم . و نیز حضرت ایزد متعال عیسی علی نبینا وعلیه السلام را خطاباً میفرماید «یاعیسی عظم العلماء واعرف قدرهم» یعنی ای عیسی تعظیم کن علمارا و بشناس قدر ایشانرا «فانی فضلتهم علی خلقی الاعلی النبیین والمرسلین» زیرا که ایشانرا فضل نهادم بر جملهٔ خلق خود مکر انبیا و مرسلین «کفضل الشمس علی الکواکب» چنانچه فضل آفتاب بر ستارکان «وکفضل الآخرة علی الدنیا» وچون فضل آخرت بر دنیا «وکفضلی علی کل شیء» وچون فضل ذات پاك من بر جمیع اشیاء . اینست نبذهٔ از دلایل کتب مقدسه بر فضیلت علم .

دلایلیکه بر فضیلت علم از اخبار فخر کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد آمده بنهایت درجه بسیار است امّا چون این مختصر کنجایش آنهمه را ندارد بعضی از انرا بیان میکنند .

حضرت ثابت رضی الله عنه روایت میکند از مالك رضی الله عنه (قال النبی صلی الله علیه وسلم «من احب ینظر الی عتقاء الله من النار فلینظر

الی صور المتعلمین » یعنی فرمود حضرت نبی کریم علیه افضل الصلواة و التسلیم
که اگر کسی خواهد که آزاد کردکان حضرت الله تعالی عز و جل را از نار
ببیند پس نظر کند بصورت متعلم ٭ و ابو هریره رضی الله تعالی عنه
روایت میکند از سرور عالم صلی الله علیه وسلم که فرمود « من صلی خلف عالم
تقی من العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء ٭

و ابن عمر رضی الله تعالی عنه روایت میکند از حضرت خاتم الانبیا علیه
الصلواة و السلام که فرموده « فضل العالم علی العابد سبعون درجة بین کل
درجة حضر الفرس سبعون عاماً لان الشیطان یضع البدعة للناس فینظر
العالم فیزیلها و العابد یشتغل بعبادته » و نیز ابن عمر رضی الله تعالی عنه روایت
میکند از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود یقول الله
للعلماء انی لم اضع علمی فیکم و انا ارید ان یعذبکم ادخلوا الجنة فقد غفرت لکم ٭

و هم سرور کائنات افضل الصلواة اکمل التحیات فرموده که ده گروهند
که دعای ایشان بدرگاه ایزد سبحان مقرون اجابت است اول عالم ، دوم
متعلم ، سوم خداوند خوی خوش ، چهارم بیمار ، پنجم مجاهد ، ششم یتیم ،
هفتم حاجی ، هشتم ناصح الخیر ، نهم بر الوالدین ، دهم زنیکه مطیع شوهر
خود باشد ٭

از احادیث منیفه بدینقدر اکتفا نمودیم ٭

جاهلی از حکیمی پرسید که علمارا بردر سرای بادشاهان می بینم و نادر باشد که بادشاه بدر خانهٔ عالمی رود پس اگر علم از مال افضل بودی این مسئله بالعکس بودی حکیم گفت عالم از منفعت علم و سود مال با خبر است لهذا هردورا میطلبد ولیکن جاهل از منافع علم هیچ آگاهی ندارد که طلب علم نمیکنند •

ازعبدالله بن زبیر رضی الله عنهما کسی سوال نمود که ترا بهتر کدام است علم ودرویشی یاجهل یاتوانگری او گفت علم ودرویشی بهتر زیرا اگر عالم باشم ودرویش ببرکت علم کاری کنم که بتوانگری رسم تاهم عالم باشم وهم توانگر وچون جاهل باشم رواست که بجهل عملی نمایم که مال از دست برود پس جهل باقی ومال فانی گردید •

وازابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایتست که پسر خود راو صیتاً فرمودای پسر علم بیاموز که درعلم ده منفعتست اول آنکه علم دلیل صفای جوهر روح وکمال مرواست ، دوم آنکه در وقت تنهائی انیس تست ، سوم آنکه در غربت رفیق تست ، چارم آنکه درحضر کارساز تست ، پنجم آنکه هر کجا که روی علم ترابرصدر آن نشاند، ششم آنکه علم ترا بمراتب علوی رساند هفتم آنکه اگر درویش شوی علم مال توباشد هشتم آنکه اگر مردیر االصالت

نبود علم او را عزیز کنند نهم آنکه اگر اصیلی علم بیاموزد سبب زیادئی بزرگی او شود دهم آنکه اگر بادشاهان علم بیاموزند سبب مهابت و جلالت او شود •

اثبات ضروریت

اجتماع بنی بشر

معلوم باد ! که حکما انسانرا مدنی بالطبع قرار داده اند • یعنی افراد بنی بشر – از روی خلقت وطبیعت چون حیوانات سائرهٔ دیگر منفرداً وو حشیاً زندگانی شان محال وغیر ممکن است •

حضرت خالق انس وجان خلق وایجاد نوع شریف انسانرا بمقتضای ارادهٔ ازلی وحکمت بالغهٔ لم یزلی خویش بر صورت عجیب وخلقت غریب ترکیب وترتیب فرمود • که بقاو حیات نوعی ایشان بحسب العاده ممکن نمیشود الا به اکل، وشرب •

وایشانرا بحلیهٔ نور بصیرت . وزیور قوت وقدرت آراسته •مکلف بر تحصیل وطلب اکل وشرب گردانید •

وپس ازان ایشانرا بر چگونگی تحصیل وتدارك غذاو نفقه که مادهٔ حیات شان ست دلالت و هدایت فرمود • ولی قوت و قدرت شخص واحدی

از افراد بنی بشر از تحصیل ومهیا نمودن غذاو نفقهٔ یکروزهٔ خویش عاجز و قاصر است ۰

مثلا اگر انسان خواهد که از گندم که اقل وادنای مأکولات اوست بقدر کفاف یکروزهٔ خویش نانی تدارك دهد تااعانت دست شخص آخری دران نباشد تنهایك شخص از حصول وجود آن عاجز می آید ۰ چونکه حصول آن اولا بر آرد کردن گندم ، وبعده بر خمیر نمودن ، نهایت بر پختن موقوف میباشد ، وهر یك ازین اعمال سه گانه محتاج اقسام آلات وادوات دیگر است که حصول آن نیز بر بسی صنایع چون آهنگری ، ونجاری ، ومسگری وغیر ذالك متوقف است ۰ پس کسیکه خواهد از برای قوت یکروزهٔ خویش لب نانی حاصل کند میباید که به اعمال کردن اینهمه اعمال کثیره مضطر شود ۰ حالآنکه بداهةً ظاهراست که قدرت وقوت شخص واحد از عهدهٔ اعمال وتحصیل آن همه حرف وصنایع بر آمدن از ممتنعات است ۰

وگیرم که آنشخص واحد گندم رابدون ازانکه آرد بسازد همچنان بحب ودانهٔ آن سدرمق نماید این نیز از اعمال نان پختن اصعب واکثر است ۰ زیرا که گندم رابحصول آوردن برزراعت وحراثت موقوفست و ازبرای حراثت آلات وادواتیکه دهقانان رالازمست هر یك برصنعت و حرفتی

منوط است که بحصول آوردن اینهمه آلات وصنایع کثیره راقوت ومکنت شخص واحد از ایفای آن امتناع میکند .

پس ازبرای تحصیل غذاونفقهٔ یکروزهٔ آنشخص واحداجتماع بسیاری ازابنای جنس اولازم ولابداست که باهمدیگر معاونه نموده هریك بصنعتی و حرفتی مشغول گردندتا که بقاومؤنت بنی نوع بشر بحصول انجامد .

و نیزازاسباب ضرور بودن اجتماع طوایف بنی آدم یکی آنستکه در طبیعت انسانی جلب منفعت ودفع مضرت مرکوزومودوعست ، وجلب منفعت بدون معاونت ابنای جنس اومتصور نیست ، وکذالك در دفع مضرت نفس خودنیز به استعانت بنی نوع خویش محتاج شده است چونکه حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلی بمقتضای حکمت ازلیهٔ صمدانیهٔ خویش جملهٔ انواع حیوانیه را از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده درطبایع هریك از ایشان افعال وقوتهای جداگانه که همه موافق حکمت و مصلحت است خلق وترکیب فرمود . ودرانواع حیوانات اکثر بهایم وسباع را از قوت انسانی زیاده تر قوت وقدرت عطا نمود چنانچه قوت وقدرت فیل واسپ وکرگدن وشیروجاموس وپلنگ وغیره اضعف مضاعف قوهٔ انسانیست وچون طبیعت حیوانی بسبب قوهٔ غضبیه که درایشان مرکوز است دائما برظلم وعدوان مجبول ومائلند لهذاحضرت حکیم بی علت جل شانه برای

هر یك از انواع حیوانی آلات دافعه وجارحهٔ جدا گانه مانند شاخ ، و خرطوم ، و نجه ، و دندان وغیره خلق فرمود تابوقت ضرورت ضرر وتعدّی غیر راازنفس خویش دفع وازاله نماید .

وازبرای اشرف واکمل نوع حیوانات که عبارت از نوع شریف انسانست مقابل ومعادل اسلحهٔ جارحهٔ جمیع حیوانات سلاح عقل و بصیرت ودو دست پرغیرت ذی منفعت احسان فرمود تا آنکه بدین واسطهٔ عالیه به ایجادواظهارچنان آلات وادواتیکه موفق گردندکه ازظلم وتعدی حیوانات ضاره خود را محافظه نمایند .

مثلا درعوض شاخهای بقرجاموس نیزه وسنـان ، ودربدل پنجه و چنگال شیر و پلنگ شمشیر ، وخنجر ، و شمشیر ، وبمقابل جلودحیوانات سخت پوست سپر وزره حاضرو آماده ساختند که بواسطهٔ آنهاماعدا ازانکه دفع مضرت حیوانات ضاره راازخودنمایند بضبط وتسخیرحیوانات مذکوره نیزظفریاب وکام یاب گردیده ازظلم وغدرهمدیگرخود نیز مأمون ومصون گردیدند !

واین آلات راابتدادرکارگاه نفس ناطقه بنور عقل وقوهٔ ادراك تدبیر وتأسیس داده اند ، وبعدازان بدو دست ذی منفعت پرغیرت خویش از قوه بفعل آورده اند .

پس حالاکه اسباب ضروری بودن اجتماع بنی بشر را از نقطهٔ نظر جلب منفعت ، ودفع مضرت که در طبیعت انسانی مرکوز وموجود است نظر اندازیم بنهایت خوبی وغایت نیکوئی ظاهر میگردد که قوت و قدرت شخص واحد از نوع بنی بشر چنانچه نسبت بقوه و تغلب حیوانات درندهٔ سایره مقاومت نتواند همچنان بسر واحد خویش از ساختن آلاتیکه با آن از چنگ ظلم وغدر دشمنان قوی خویشتن خودرا برهاند نیز کامیاب نمیشود. لاجرم ناچار بتدارك وتحصیل آلات وادوات جارحهٔ حادهٔ متعدده میگردند! واین نیز معلوم است که آلات واسلحهٔ مذکوره بر بسی صنایع عدیده وخیلی آلات کثیره موقوف ومنوط است واین نیز واضح ومبرهن است که شخص واحد از اعمال وایجاد اینقدر صنایع وحرف وبوجود آوردن اینقدر آلات واسلحه نیز عاجز وقاصر است . پس لازم آمدکه نوع بشر بمعاونت ومشارکت ایادی همدیگر اجتماع واتفاق ورزیده هر یك بصنعتی وحرفتی مشغول گردند تادر دفع مضرت مادی ومعنوی ، وداخلی وخارجی ، نوعیت خویش موفق وکامیاب گردند .

وهمچنین است در جلب منفعت که آن نیز بدون از اجتماع وتکثر ایادی مرانسانهارا غیر قابل وعدیم الحصولست . مثلا نوع شریف انسان چونکه از حیوانات دیگر «من کل الوجوه اشرف». واکرم ، واکمل واتم مخلوق

گردیده اند لاجرم در خصوص مآکل ومشارب و مساکن وملابس نیز باحیوانات سائره هیچ مشابهت و مناسبت نمیرسانند .

اکل بنی بشر مانند حیوانات دیگر بر نباتات خشك وتر صحاری وابر منحصر نیست ! بلکه مأکولات ایشان موقوف بر انفس واعلاترین لحوم واکملترین نباتات وزیباترین محلبیات ودهونات موقوف ومنحصر است که احتصال اینهاومستفید شدن از ینهمه مأکولات اعلاباز هم بر معاونت وجمعیت بسیاری از ابنای جنس تعلق پذیر است . وکذا لك در خصوص مسکن نیز انسان مانند حیوانات سائره درمغاره هاوجنکل هاوشاخهای درختان زندگانی نتواند بلکه محلات عالیه ومساکن منتظمه از سنك و چوب و آئینه وبلور ورخام ومس و آهن وغیره ذالك میخواهد که آنهم واضح و آشکار است که بدون معاونت ومشارکت ملیونها انسان عدیم التصور است و همچنا نست در خصوص ملبوسات و مفروشات وخصوصات سائره که همه گی موقوف ومنحصر بر اجتماع واتفاق ومعاونت ومشارکت بنی نوع انسانی ست که ماعدا از اجتماع وتکثر ایادی هیچیك از انها بحصول نمیآید . اینست که اجتماع ضروریت بنی بشر را از مقدمهٔ تاریخ علامهٔ ذو فنون جناب ابن خلدون خلاصه وترجمه کرده بدینجاختام دادیم !!!

﴿ انتهی ﴾

خوبی چیست

«البر حسن الخلق والاثم ماحاك فی النفس وكرهت ان يطلع عليه الناس»

این حدیثیست از احادیث موثوق حضرت صادق مصدوق رسول اکرم سرور عالم «محمد مصطفی» صلی الله علیه و آله و سلم که عالم عامل و محدث کامل جنـاب (شیخ زکریاء النووی) در اربعین خویش از صحیح مسلم نقل نموده اند ترجمهٔ تحت اللفظ آن این است : (خوبی حسن خلقست ، و بدی آنستکه اثر کند در نفس و مکروه بندارد زمانیکه مردم مطلع گردند براو)

بر صاحبان ذوق سلیم ، و لبیبان فهیم حسن ، ضای شعاع این نیر قدسی «اظهر من الشمس و ابهر من الامس» است که بدین کلام در ربار حضرت سید الابرار امت ناجیه را از مضیق تفریق حسن و قبیح تخلیص ، وسمات آنهر دو را تبئین و توضیح فرموده اند .

«بر» بمعنی خوبی ، و «اثم» نیز بمعنی جمیع اعمالیکه حلال و مباح نباشد استعمال میشود . لا جرم فرمودند که بر یعنی خوبی حسن خلق است و حسن

خلق ملکه ایست که بر مجامع محاسن محیط وجملهٔ خوبیها و نیکی های مادی و معنوی از آن نشأت میکند چنانچه دیگر حدیث منیف بر یشمد عاشا هد است :

« قدروی الحسن عن ابی الحسن عن جد

الحسن ان احسن الحسن الخلق الحسن »

«واثم» را نیز بدان معلوم نمودند: که انسان در عمل نمودن آن مضطرب القلب ، ودر وقت اجرای آن در نفس قلق وهیجان فوق العادهٔ بدید آید چه هیچ گناهی نباشد که بعمل نمودن آن وجدانرا اطمینان حاصل آید ، بلکه در جمیع اعمال مخالف شرع وعقل « وجدان » انسانرا معاتب ودائماً در اضطراب میدارد .

وبجزء دیگر که عبارت از (کرهت ان یطلع علیه الناس) باشد علامات شقاوت سمات «اثم» را بداندرجه تبئین و توضیح فرموده اند که به بیان نمی گنجد .

زیرا این یك امر بدیهی و آشکار یست که نفس انسانی بالطبع طالب و جالب اطلاع ناس است بر افعال خیر واعمال نیك خویش ، و ضد آنرا بالطبع مکروه پنداشته اطلاع ناس راابداً واصلا بر مکروهات خویش روا ندارد .

اینستکه حضرت « هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه افضل الصلواة والتسلیم » بدین کلام « معجز لطام که از احادیث منیف جوامع الکلم اوست افتراق نیکی را از بدی و تفریق حسن را از قبح به احسن وجوه فرمودند چه احسن محاسن ومدار جمیع خوبیها حسن خلق بود ، وعلامهٔ فارقهٔ جمیع بدیها آنکه انسان اطلاع ناس را بر آن روا ندارد . پس چون چنین است عملیکه انسان به کلفت اخفای آن گرفتار آید ترك آن واجتناب از آن بهزار درجه سهل و آسان تر است .

انتهی

عذاب وجدانی

(عذاب وجدانی) عبارت ازاضطراب درونی ، و خلجان باطنیست که سلطان عظیم الشان « وجدان » انسانرا بعدازارتکاب جنایت، وانهماك قباحتش در محکمهٔ عدالت نفس ناطقه دردائرهٔ جزائیهٔ تمیز بمجازات عتاب، وتکدیر ، واضطراب ، وتوبیخ مأخوذ ومحکوم می گرداند .

مرتکبین قبایحیکه مستحق عذاب وجدانی میشوند از ینعقوبت خلاصی شان غیرممکن است . چونکه وجدان انسانرادائما بارائهٔ طریق مستقیم میکنند ، وازافعال ناشایسته واعمال قبیحه، وقبول غیرصحیحه را بمقام صحیح ، وبدرا بمقابل خوب ، وخیانت را بمعادل فضیلت قطعیاً منع مینماید . و اگر انسان ازمنهج مستقیمی که عبارت از قوانین هدایت آئین موضوعهٔ اوست انحراف واستنکاف ورزد بعدازان بلاشبهه موجب عذاب ، ومورد عقاب عدالت او خواهد گردید .

کشتیان بحر پیمارا (دومن) یعنی سکان آن برراه راست درحرکت میدارد ، انسانان ذی عرفانرا نیز رهنمای منهج مستقیمش وجدانست .

انسان اگرهرقدر در ازالهٔ تنویرباضیای ذی تجلای عقل و حکمت کوشش ورزد اطفای آن محال وغیرممکن است! کذالك ابکم نمودن وجدان

که اخطار کننده واخبار نماینده فعل خطا وصوابست نیز از قوهٔ اجتهاد انسانی خارج است. حس خوبی انسانها را یك عطای ربانی ایست که بهیچ صورت از صفحهٔ لوحهٔ روح زایل نمی شود.

هر دولت ، وهر حکومت راقوانین موضوعه ایستکه رعایا وتبعهٔ خویشتن را بدان اداره می کنند که اگر یکی از افراد کوچك و بزرگ رعایا مخالف آهنگ راست نواز آن قانون نغمه طراز شوند در دائرهٔ (محکمهٔ عدالت) گرفتار چنگ مجازات قانونیه گردیده بمضراب تازیانهٔ تأدیب جزاد مارااز روزگارشان میبراید .

دولت باصولت سلطان ذی شان (وجدان) رانیز بسی قوانین متین ، ونظامات رصین موجوداست که اگر انسان چشم پوشی نموده بر خلاف آن حرکت ورزد در محکمهٔ عدالت «نفس ناطقه» محکوم ندامت وپشیمانی میگردد .

مرتکبین قباحت وجنایت ، ومنحرفین عفت واستقامت در خصوص افشانشدن قصور وقباحات خویش اگر هر قدر دقت وکوشش بعمل آرند دقت وکوشش شان فائده نمی بخشد ! وگیرم که یکدرجه قباحت وجنایت خود را از انظار مردم پنهان هم بتوانند وبخوبی بدانند که ازین عمل من هیچ کس خبردار هم نمیگردد باوجود آنهمه بازهم مستریح تام نمیشوند : چونکه صاحب قباحت ، وفاعل جنایت هیچگاه خوف افشای راز از

خاطرش محو نمی گردد . شاهد جنایت جانی وجدانست و آن شاهد یك لحظه و نیم لحه ازو جدائی ندارد .

و الحاصل (وجدان) چنان مرآت باصفای رونمائیست که معاصی و قبایح مرتکبهٔ مادران عکس انداخته مارا بدان مضطرب ومعذب میگرداند، ذوق ومسرت مارا ازهرناك میسازد وهرگونه تسلی واطمینان رااز ماتبعید نموده به مجلس ندامت وخجالت محبوس مینماید .

لاجرم انسانرا واجب آنستکه اگر خواهد ازعذاب وجدانی مطمئن و آسوده گردد جمیع اعمال وافعال خودرا برقانون وجدان بعمل آرد . و همهٔ حرکات خودرا بوجدان حواله نموده اگر وجدان از قبول آن ابانمود هرگز مرتکب آن نشود . وچون وجدان انسانرا بجز فضایل ومحاسن چیزی دیگر نمینماید البته عاملین اوامر وجدان فی کل حال مطمئن و آسوده میباشند .

﴿ انتها ﴾

انجاز وعد

کسی را که آرزوی عرض، واعتبار دامنگیر خیال وافکار باشد باید که در خصوص بجا آوردن (وعد) و(سخن) خودو اجرا داشتن آنرا بوجه احسن سعی بلیغ بعمل آرد.

انجاز وعد وظیفه ایست که انسانرا به کمالات انسانیه متحلی، وانقاض آن بلیه ایست که انسانرا از جملهٔ شان وشرف متحلی میگرداند.

انسان کامل انجاز وعدرا در جزئیات وکلیات از وظایف کمالات انسانیه پنداشته در اجرای این وظیفه همیشه خود را مکلف میدارند. اگر کسی در وعد وسخن خویش خلاف آرد عرض واعتبار که مزیت وحیثیت انسانی بدانست ومحافظه ووقایهٔ آن بمنزلهٔ محافظهٔ جانست زایل گردیده در نظر مردم حقیر وذلیل میماند. وامنیت عالم از وصلب میشود.

اجرای این وظیفهٔ معتنا اگر چه بر عموم عالم انسانیت واجب ولازم است اما بر بزرگان عالیشان، وطالبان شهرت وشان الزم واهم است. انسان اگر در جزئیات نقض وعد نماید وخلف وعده رادر امورت جزئیه بی اهمیت پندارد رفته رفته خالف الوعدی اورا عادت شده بعداز ان در امور اتکای نیز اجرا کنندهٔ آن عادت ردی خواهد گردید.

مردکامل ورجال عاقل باکسیکه عهدووعدی می بنددراول امرباید که ملاحظهٔ بلیغ ومطالعهٔ عمیق درممکن وغیرممکن بودن آن امر بعمل آرد و بعد ازانکه غوررسی تامی در آن نمودودانستکه اینکار ازقوهٔ اوست و خسارت کلی باو نمیرساند بعده و عدهٔ اجرای آنرا عهد می بندد زیرا اکثر نقض وعدیکه از انسان صادر میشود ازانستکه دراول امربی آنکه سر وپای سخن را ملاحظه نماید وعده میدهد و بعدازان از اجرای آن عاجز آمده بعنوان خالف الوعدی موسوم میگردد . لاجرم چنانچه انسان درهمهٔ امورات تفکر وتأمل راپیشوا ورهنما باید بداند درامر وعد نیز ازرهنمائی تفکروتأمل کناره جوئی نباید کرد . وازهمه بهتر آنستکه انسان اگرخواهدباکسی احسان وانعام واکرامی نمایدبی آنکه آنشخص را به بلیهٔ انتظار و عده گرفتار آرد درهر وقتیکه دستش رسید وادارهٔ خودرا سنجیده احسان واکرام خودش رامبذول سازد چنانچه شاعری درینباب میگوید :

قطعه

وعده واجب بود وفا کردن   ترك واجب کنی حرام بود
وعده نادادن و عطا کردن   بهترین شیوهٔ کرام بود

واین یك نیز معلوم ارباب عقول است :که بنابرفحوای «الانتظار اشد

من النار » بلای انتظار ناگوار وموجب کدورات بیشمار است پس یکی از همنوع خود راانسان بوعدهٔ منتظر ساختن و بعداز ان درایفاواجرای آن تناقض ورزیدن لایق فضایل وکمالات انسانی نیست .

انتها

فی دمشق الشام سنه ١٣٠٦

فقرات مفیده

ازسقراط حکیم سوال نمودند که ترا هیچکاهی مغموم وگریان نمی بینم بلکه درهمه حال خندان وشادان میمائی ! اودرجواب گفت: من بهیچ چیزی تعلق خاطر ندارم که ازفقدان آن مغموم ومألوم ، وطالب هیچیك ازمتاع دنیانیم که ازعدم حصول آن دوچار محن وهموم گردم .

فقره — درحلم

اخلاقیون (حلم) را بدینصورت تعریف کرده اند . حلم عبارت ازانستکه در وقت شدت غضب انسانرا سکون ،قرار ، وترك تهیج فساد واشرار شود . حکماوعلما نیزدرحق حلم چنین گفته اند :

حلم انسانراازآفات وبلایا حفظ وصیانت میکند .

جمال انسان ازحلم نمایان ، وکمال علم بحلم بودن ازادهٔ تعریف وبیان است .

فقرهٔ مفیده

شش چیز است که توقع بقادرانتظار ثبات ازان نیست ؛ اول — سایهٔ ابر که درلحظهٔ زایل شود . دوم — محبت اهل غرض که به ادنا بهانهٔ مضمحل گردد . سوم — عشوهٔ زنان که بجزوی سببی سکونت پذیرد . چهارم — سرمایهٔ جمال که هرقدرکمال گیرد ، آخرالامر زوال پذیرد . پنجم — ستایش دروغ که آنرا فروغی نیست . ششم — مال دنیاکه آن عروس بیوفاست . پس مردعاقل نباید که بدین چیزهای بی ثبات دل بندد .

فقرهٔ درتفریق اقوال

مردم در اقوال وافعال بر چهار قسم منقسم اند: اول زمره ایست که بگویند ونکنند . این شیمهٔ منافقان وبخیلان ست . دوم — فرقه ایست که نگویند اما عمل کنند ، اسعادت جوانمردان ، ومقتضای کرم کارانست . سوم — کسانیست که هم گویند و هم اجرانمایند ؛ این سیرت اوسط ناس است . چهارم — مردمیکه نه بگویند و نه عمل بکنند ؛ این خصلت دون همتان وخسیسانست .

— انتها —

ازکلامات مبارك حضرت علی کرم الله وجه

حضرت (علی) کرم الله وجه اصدقا واعدا را بدین مآل تعریف فرموده اند: اصدقا واحبا — آنستکه بادوست خویش دوست ، وبادوست دوست نیز دوست ، و بادشمن دوست دشمن باشد . و اعدا آنستکه با خودش دشمن وبادوست اودشمن وبادشمن اودوست باشد .

انتها

—﴿ دررسالهٔ قشیری فی باب الاستقامت ﴾—
﴿ مندرجست ﴾

استقامترا سه درجه است : اول ــ تقویم ، دوم ــ اقامت ، سوم ــ استقامت . تقویم ! تأدیب نفوس است . اقامت ! تهذیب قلوب است . استقامت ! تقریب ومحافظهٔ اسرار است .

و نیزدرخصوص « بوعلئی جرجانی » میفرماید : صاحب استقامت شو ، طالب کرامت مباش ! اگرچه نفست در طلب کرامت متحرک است امارب ذوالجلالت از تو استقامت می طلبد .

(شیخ شبلی) علیه الرحمه فرموده : که استقامت چنان باید که از حالا مشاهدهٔ قیامت رابدان کنی .

وخودحضرت (امام قشیری) رحمة الله الولی بیان نموده اند : که استقامت فی الاقران ــ ترک غیبت ؛ ــ استقامت فی الافعال نفی بدعت ؛ استقامت فی الاعمال غیرت ونفی حجت است . —﴿ انتهى ﴾—

هیئت اجتماعیه

معیشت ، وزنده گانیئکه ما میان همجنسان خویش یعنی نوع انسانی ـ میکنیم ، وعمر بحبروزهٔ که درین سپنجی سرای فانی بسر میآریم ! آیا هیچ شده باشد که یکبار بدیدهٔ باریك بین دقت ، ونظر دور اندیش عبرت بسوی کم وکیف این معیشت وزندگانی خود مان که بچه صورت ، وکدام کیفیت مارا حاصل میشود تفکر وملاحظه کرده باشیم ؟

گمان میبرم که چنان ملاحظات ، وهمچنین تفکرات هیچگاهی نظر دقت ودیدهٔ عبرت مارا جلب نکرده باشد ، وچگونگئی تحصیل حوایج ضروریهٔ که ابتداءً حیات ومعیشت ما بران موقوفست هیچ دامنگیر افکار مانشده باشد! وگیرم که شده باشد باز هم همین قدر خواهد بود که : استحصال جمیع ما یحتاج ضروریه مانند خوراك وپوشاك ، ومسکن وغیره ذالك خود مانرا برهمان نقدینهٔ پولی که درجیب خود موجود داریم موقوف ومنوط می پنداریم . بلی اگرچه این نقدینهٔ زرسرخ ما موقوف علیهٔ حوایج ضروریهٔ ما تایکدرجه شمرده میشود ولی چیزیکه مارا بر تحصیل این زرسرخ موفق میگرداند ، ونایل سعادت وحائز معیشت میدارد چیزی دیگر ستکه ما آن ولینعمت وبادئی سعادت خودمارا هیچ بخاطر نمیآریم .

و در حق نعمات مبذولهٔ او هیچ تفکر و ملاحظهٔ نمی کنیم ، و بلکه اورا تا بحال نمیشناسیم و اسمش را نیز نشنیده ایم !

آیا چیست آن ولینعمت عالیمقدار ، و کیست آن معین ذی اقتدار که در هر روز و هر ساعت بلکه در هر دقیقه و هر لحظه از سایهٔ حمایه و اعانهٔ آن نایل سعادت میشویم ؟ و امنیت و راحت میابیم ؟ . نی نی ! ! بلکه معیشت و زندگانی میکنیم ؟

این معین وظهیر ، و ولینعمت با تدبیر ما عبارت از حضرت «هیئت اجتماعیه» میباشد حالا نکه ما این ولینعمت خودرا هیچ نمیشناسیم ، و به تشکر نعمائیکه در حق ما ارزانی داشته ابدا نمیپردازیم !

ترکیب لفظ « هیئت اجتماعیه » به مجردیکه بر زبان رانده شود حواس انسانی را حسهای بسیار عالئی پیدا میشود . نی نی ! ! بلکه انسانرا همین ترکیب اخطار انسانیت میکند .

چنانچه در میان ستارگان پرتوفشان نورانی ئیکه قبهٔ لاجوردرنك سمای بافضا را تزئین و ترصیع نمو ده اند بعضی از انها بدا ندرجه شعشعه پاش ، و بداندرجه لمعه انداز دیده میشود که قوهٔ باصره از نظارهٔ آن اعتراف عجز وقصور مینماید همچنان درمیان الفاظ نیز بعضی کلماتی بنظر میخورد که از ملاحظهٔ محض آن حواس انسانیرا حرکت و هیجان عجیبی حاصل میشود .

مثلا کلمهٔ (ضیا) و (هوا) که بمجرد شنیدن اسم محض ایند وکلمهٔ عالیهٔ مستلزم الحیات عالمیان حواس هرصاحب ادغان به تشکر و امتنان ایندو عطیهٔ جلیلهٔ رازق انسان وجان وایندو نعمت عظیمهٔ خالق کون ومکان مستوجب شکر و امتنان میگردد. چونکه برای تنفس وتمدید حیات ماو جمیع موجودات کرهٔ ارض اگرایندو جوهر گرانبها وایندو مادهٔ معتنا را خالق رحیم مهربان ماخلق نمیفرمودی زندگانی و نشست و برخاست ماو جملهٔ کائنات کرهٔ ارض ممکن نشدی . این است که ترکیب کلمهٔ «هیئت اجتماعیه» نیز یك ترکیبی ست که مزیت مذکوره را جامع وسزاوار است یعنی اگر این ماده جلیلهٔ عالیه نمیبود بازهم انسانها عنوان انسانیت را نمیگرفت، و از استحصال مایحتاج ضروریهٔ خویش عاجز میماند .

اینست که ما این نعمت عظما واین عطیهٔ کبرای معبود بی همتای خویش را هیچ بخاطر نمیآریم . وچنانچه به تشکر نعمت ضیا ، وهوا تکاسل ورزیده ایم از تخطر مزیت «هیئت اجتماعیه» نیز تغافل مینمائیم .

«هیئت اجتماعیه» که ما آنرا ولینعمت خود میخوانیم . ومعین و ظهیر خویشتن میدانیم عبارت از شخص واحدی نیست ! بلکه هیئت اجتماعیه بر تجمع ، وتکثر زیادی از هیئت مجتمعهٔ افراد انسانی اطلاق میشود که در داخل این هیئت مجتمعه هریك فردی از افراد را کافهٔ افراد هیئت اجتماعیه

معاونت و مظاهرت مینماید یعنی هریك فرد از ثمرهٔ سعی و غیرت افراد دیگر به استحصال حوایج ضروریه ، واستکمال اسباب راحت و رفاهیت ، و تأمین حقوق و عدالت ، و تکمیل وسایط امنیت و سعادت خودها موفق و کامیاب میگردند . بناءً علیه این هیئت مجتمعه رابنام « هیئت اجتماعیهٔ بنی بشر » میخوانندکه زندگانی نوع انسانی بدون ازین عطیهٔ ربانی صورت نمی بندد .

ماکه این هیئت اجتماعیه را ولینعمت خود میخوانیم ، و خود را منت دار آن میشماریم، وجمیع حوایج ضروریهٔ خود مانرا بران منحصر میپنداریم اگر یکبار بنظر حق بین ملاحظه کنیم از دل و جان تصدیق خواهیم کرد که بلی همچنین است .

مثلا اگر یکقدری تفکر نمائیم که تنها برای یك لقمه نانیکه بدان سد جوع نمائیم، و یك مسکنی که دران سکونت ورزیم ، و یك چند پارچه لباسیکه بدان از حر و برد محفوظ مانیم به معاونت و مظاهرت سعی و همت چند ملیون نفوس از اجزای هیئت اجتماعیه محتاج میشویم پس از ان قدر و قیمت هیئت اجتماعیه را خواهیم دانست .

حالا در ینجا مثالاً درخصوص یك انشای مسکن خود مان معاونت و مظاهرت هیئت اجتماعیه را ملاحظه کرده معاونات سائره رابران قیاس نمائیم -

اولا از ابتدای اساس خانهٔ خود سخن گوئیم : معلوم است که اول عملیا تیکه در انشای خانه مصروف داریم همانا کندن زمین است برای نهادن ته دای . برای اینعملیات اولا لااقل محتاج یك بیل وکلنگ میشویم .
حالا میدانید که فقط برای حاصل نمودن همین دو آلت عادئی بی اهمیت همت چندهزار کس از اجزای هیئت اجتماعیه مصروف میشود . ؟ ابتدا بر استخراج آهن بیل وکلنگ که از معادن میبرارند هزاران کس کشش و کوشش نموده‌اند تا آنکه آهن را از معدن بدراورده‌اند . و چون آهنیکه از معادن میبراید چنان صاف و خالص نیست که قابلیت دکان آهنگر را داشته باشد لاجرم تصفیه کردن آن لازمست . عجبا صاف نمودن آهن و آب کردن آنها و از ان تخته‌ها و میلها ساختن و بعدازان آنرا بدکان آهنگران نقل دان وازان بیل وکلنگ رابوجود آوردن بهمت وزحمت چندهزار اهل صنعت و حرفت محتاج ست ؟ و بعدازانکه بیل و کلنگ ماازدست آهنگر برامدبران دستهٔ چوبینی نیز لازم میآیدکه ساختن دستهٔ آن نیز بر بسی عملیات محتاجست ! مثلااول چوبرا از جنگلها و بیشه هابریدن ، و آنرا بشهر نقل‌دادن ؛ و بدکان نجار وخرادرسانیدن وازان دستهٔ بیل و کلنگ را بعمل آوردن بزور بازوی چند نفس محتاج میگردیم ؟ حالا فکر کنید که قبل ازانکه به انشای خانهٔ خود بپردازیم تنها برای کندن

ته دای آن بچه قدر عملیات و معاونات بنی نوع خویش محتاج گردیدیم ؟

فرض کنیم که حالا بیل وکلنگ را یافتیم وته دارا کندیم ؛ حالا در خصوص سنگهائیکه برای برداشتن دیوار لازم میآیدیك فکری بکنیم : معلوم است که سنگهائیکه در انشای خانه های خود مان استعمال میکنیم از روی کوچه‌ها وبازارها جمع نمیآریم بلکه در کوههای پرسنگی رفته وسنگ پاره های بسیار جسیمی را از هم پارچه پارچه کرده به آوردن آن مجبور میشویم . آیا معادن احجاریه را از هم شکافتن و آنرا به آلات متنوعهٔ حدیدیه پاره پاره کردن ویا آنکه بقوت باروت ازهم ریختاندن و آنرا قابل استعمال ساختن تابچه درجه زحمت وچه پایه صرف همت میخواهد ؟ وبعداز ان گچ وسار وجیکه برای محکم داشتن سنگها استعمال کنیم نیز بر بسی عملیات بی پایانی موقوفست که آن نیز از همت و معاونت بسیار آدمان میسر میشود !

حالا آنکه ماحالا هنوز در اول اساس کار مانده‌ایم پس اگر یکدفعه درجزئیات سائرهٔ انشای مسکن خود درائیم درانحال درخصوص معاونت و مظاهرت هیئت اجتماعیه حیران وسرگردان خواهیم ماند . مثلا برای پوشانیدن ، ودروازه و پنجره ساختن . وزنجیر ومیخ وشبکه وسائره اشیای لازمه را بوجود آوردن کسانیکه صاحب خانه رامددگاری کنند خارج

حساب ست : واين سنگ ، وچوب ، و آهن وتخته وغيره ذالك راكه از معدنها وجنگلها وصحراها وبحرها بشهرها وبلده ها حمل ونقل نمائيم بوجود بسى آلات نقليه وحمليه مانند عرابه وجر اثقال ودواب ووابور وشمندوفر وراههاى منتظم وفابريقه هاى مكمل محتاج ميگرديم كه هريك ازانها نيز بر بسى آلات وادوات واسباب ووسايط ديگر محتاجست كه در خصوص يك انشاى خارجئ مسكن خويش اگر جزء بجزء ملاحظه نمائيم صحايف رسالهٔ ماازاستيعاب آن عاجز خواهد آمد . حالآ نكه براى خانهٔ مابسى اشياى داخلى مانند چوكى وميز ، وپرده ، ومفروشات ، وآئينه وغيره ذالك نيز لازم وواجب است كه در انحال همت وخدمت هيئت اجتماعيه بدرجهٔ ميرسدكه عقل وفكر از تعداد آن قاصر ميگردد !

حالا قطع نظر ازين چيزهاى بزرگ تنها يك چيز بسيار كوچك بى اهميتيكه آنرا ابداً بنظر اعتبار نميگيريم ، واز غايت ارزانى پوليكه بران ميدهيم بحساب هم نمياريم درينجا نمونةً برقارئين كرام عرضه ميداريم . آيا دانستيد كه آنچيز ارزان بى اهميت چه چيز است ؟ آيانميدانيد آن چوب پاره هاى كوچك كوچكى راكه برسر آن يك اجزائى ماليده اند ووقتيكه آنرا بايك چيزى ديگر تماس نمائيم همان ساعت آتش ميگيرد ومابواسطهٔ آن شمعدان خودراروشن وازظلمت تيره دروني نايل ضياى صفاافزونى مى

کردیم ، و ازسایهٔ آن بهاشتعال دیگدان خویش موفق گشته طعام مطبوخ میخوریم ، وصوبه وبخاری خود را آتش داده ازدست بردبرد محفوظ میگردیم ؛ این خدمتکاری معرفت کارگذار جناب (قطئی کبریت) ضیا نثار است .

این کبریت که درظاهر حال خیلی بی اهمیت وکم قیمت بنظر میآید آیاملا حظه کرده اید که بسعی و همت چند صد هزار آدم بحصول آمده است ؟ اجزای آن عبارت از گوگرد و فوسفور است، گوگرد راازاراضئی که قریب جبال آتش فشان باشدمیبرارند . استخراج وتصفیهٔ آن براستخدام صد هاهزار آدم متوقفست . فوسفور نیز ازاستخوان حاصل میشود . استخوانهای حیوانات را جمع نمودن و آنرا سوختن وازان فوسفور حاصل کردن وابستهٔ ایادئی هزارهاانسانست . والحاصل این قطئی کوچك بی اهمیت کهمدارکاشی خانهٔ ماست ازسعی و همت یك ملیون انسان بحصول میآید .

خلاصهٔ کلام آنکه برای تشکیل یك مسکن خود مان بمعاونت ملیونها افراد هیئت اجتماعیه وانضمام اختراعات وکشفیات فنیه وصناعیهٔ ایشان عاجز ومحتاج میباشم . پس چون چنین است بایدکه درهر حال وهر لحظه خود را منت دار وشکر گذار حضرت هیئت اجتماعیه شمرده ماتیز بترك کسالت وبطالت گفته درسعی وعمل کوشش نمائیم تاازافراد هیئت اجتماعیه

حساب باشیم .

حضرت سعدی

ابر وباد ومه وخورشید وفلك درکارند

تاتونانی بکف آری وبغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار

شرط انصاف نباشد که توفرمان نبری

تطبیق قطعهٔ شیخ سعدی به هیئت اجتماعیه

مال وافکار وقوانین ونظامات جهان

نایل نعمت وراحت کنندم درعالم

همه افرادمرا خادم وبرمن چه روا

کهبخدمت نکنم صرف همه جان وتنم

سیاحت
و فوائد آن

ما که در ینجا سخن از (سیاحت) ؛ وفوائد آن میرا نیم محض مبنی بر ترغیب وتشویق همزبانان وهموطنان ماست بر وقوف احوال عالم، وفوائد آ گاهی جزئیات وکلیات اطوار وعادات امم .

سیاحت ! آنچنان معلم لبیب، ومدرس ادیبی ست که انسانرا ازهر گونه ادب وکمال مستفید، وبه انواع تجارب و معلومات مستفیض میگرداند . و چنان مائدهٔ لذیذیست که اگر یکبار کام جان انسان بدان آشنا گردید دو باره صرف نظر نمودنرا ازان محال می پندارد . ولی هزاران افسوس که بسا مردم غیر ازانکه فوائد و محسنات لذیذهٔ سیاحت را در مد نظر آرند ، ومنافع بیشمار آنرا تفکر نمایند سیاحت راناپسندیده وچیز بسیار زحمت اندودهٔ میشمارند .

سیاحت را کسانیکه بسیار ترویج واهمیت میدهند همانا اقوام اوروپا میباشند . واین اعتنا واعتبار یکه درخصوص سیاحت مرعی داشته اند مبنی بر فوائد بسیار ومنافع بیشماریست که ازان حاصل کرده ومیکنند . مثلا یك کشتئی که ازمنتهای بلاد اوروپا بحرکت می افتد ، ویایك سیاحیکه

عزم سیاحت میکند ، درضرف مدت محدودی می بینی که چهار اقطار دنیارا گردیده مکمل یك سیاحت دور عالم اجرا میکند ؛ و صورت مرئیات سیاحتش را سیاحتنامهٔ بسیار منتظمی ترتیب داده از احوال بلاد، وامصار ؛ وطرق ومسافه ومحلاتیکه قدمش بر آن رسیده ملك وملت خویشتن رامستفید میگرداند .

سیاحت فوائدومنافعیکه بدولت وحکومت وتجارت میرساندخارج عد وشمار است . مثلادولت انگلیز اینقدرترقی بی اندازه ، وثروت بلا نهایه، وکثرت نفوسیکه هفت هشت مقابل نفوس مملکتش شانست ازکجا صاحب ومالك گردیده اند ؟ ومانند هندستان قطعهٔ جسیمهٔ پر نفوس ذی ثروت را ازچه بدست آورده اند ؟ کسانیکه بنکات دقیقهٔ تاریخ ، وسیاسیات باخبرند میدانندکه بجز نتیجهٔ سیاحت دیگر چیزی نیست !

چونکه دراول امر سیاحان ذیعرفان جان فشانی از انسامان بقصد کشف ومعاینهٔ آنخطهٔ بی ساز وسامان برخاسته جمیع بلاد ، و اقطار ، وجبال و صحاری وانهار ، وجنگل ، و بیابان وطرق ، و شوارع ، ومقدار نفوس، وعادات ، واطوار ، وغفلت ، و بیخبری مردمان آندیار را از قرار واقعی بخودها معلوم نموده واحوالات جزئیه وکلیهٔ جغرافیهٔ آنسرزمین راباترسیم خریطه های بسیار مکمل ومنتظم آن ضبط وقید کرده دولت وملت

خویش را بر احوال ثروت اراضی، و غفلت اهالیش کما حقه آگاهی داده اند تا آنکه از نتیجهٔ آن سیاحت ها بضبط و استیلای آن بکمال سهولت و تمام سرعت موفق گردیده اند .

در عصر های کشفیات جدیده یعنی اعصار اخیره از قطعهٔ اوروپا مانند (فلمنگ) ؛ و (پورتگال) ، و (اسپانیا) ، و (فرانس) ، و (سویدن ناروی) بصدها کشتیها ، و هزاران کشافان بکافهٔ ابعاد دنیا منتشر گردیده دنیای اولرا بقدر دومثل آن وسعت داده اند . والحاصل منافع سیاسی ، و فوائد عمومئی سیاحت نه آنقدر است که در بیان درآید . پس ما حالا قدری از لذائذ و حلاوات آن بیان میکنیم :

لذت و حلاوتیکه در سیاحت است اولا ازین نقطه نظر باید کرد : مثلا خودرا درمیان خانهٔ که مسکن اتخاذ کرده ایم بیابیم درین خانه باوجودیکه بقرار دلخواه ما از هر جهت آراسته و پیراسته باشد آیا میتوانیم که بقدر یکهفته در آن نشسته و هیچ بیرون نبرائیم ؟ دردرون خانه ها . و صالونهای خویش اینهمه لوحه ها ، و نقشه های بلاد و امصار را که آویزان داشته ایم عجبا چنان گمان میشود که محض از برای زیب و آرایش خانهٔ ماست ؟ نی ! بلکه نظر اگر علی التوالی بر دیدن یکچیزی منحصر ماند آخر الامر ازان تکدر و تنفر حاصل نموده میخواهد تا دیگر چیز جدیدی به بیند لاجرم به

آویختن چنین چیزهــالزوم دیده شده است . ولی باوجود آنهمه بازهم انسان نمیتواندکه علی التوالی دردرون یك خانه و صالونیکه اگرچه اسباب تزئینه والواح معلقهٔ آنهم برکال باشد نشسته حبس نفس نماید . بلکه لااقل اگریك سیاحتی بسیار عادی ومختصری اجرانماید همانابباغچهٔ دائرهٔ خویش برامده بربرگهای شاداب قشنك. واشجار وازهار رنگارنك نظری گردانیده جستجوی فرحت و مسرت میکند . وبعدازان دائرهٔ باغچه رانیز برخود ضیق یافته برفتن بیرون نیز محتاج میگردد . مثلا ازبرای اخذ معلومات چگونگئی بلدتابکوچه وبازارهم میبراید؛ ویاآنکه درخصوص جستجوی تسلئی خاطر و یااحوال پرسئی احبــا ومتعلقان تابخانهٔ همسـایکان نیز رفته قدری متسلی میگردد .

حالا آنکه دائرهٔ سیاحت راانسان هرقدروسعت بدهد درتوسیع ذهن و فکر انسانی نیز همانقدر وسعت حاصل شده چنانچه دراول امر مسکن خودش رابرخود ضیق میافت بالآخره شهر یراکه در آن ساکن است مانند خانهٔ خود محدود ، وخود رادر آن محصور مییابد . دران حال نسبت از خانه برآمدنش تاباغچه به صورت دیدن وسیرکردن نواحئی شهر تحویل میکند ، ودرجهٔ دیدن بازار ورفتن خانهٔ احباب واصحاب باصورت دیدن وگردیدن شهرها وقصبه های نزدیك شهر متناسب میگردد : ورفته رفته

نسبب باستعداد هر شخص اینداٸرۀ سیاحت اتساع یافته ازاثر و علی الدوام بدیدن بسیاری از ممالك بعیده و اطلاع از احوال اقوام وملل متعدده آرزو ها وهوسها در قلب انسانی پیدا میشود که حقیقتاً احوال ملل ساٸره بااحوال ماخیلی دکرگون افتاده ٠

مثلا درحالتیکه در قطعۀ اوروپا بیشتر از یك زن کرفتن ممنوع و غیر جاریست در نزدما چهار زن و هرقدر سریه و جاریه ئیکه دلما بخواهد لازم وجاری میباشد ؛ واینحال ماچنانچه موجب استغراب آنها میگردد در نزد مانیز عادت جاریۀ بعضی از ملل هند که چهار نجنفر برادر بایك زن ازدواج میکنند یا آنکه یك مرد چهار خواهر را بزنی میگیرند همانقدر شایان استغراب میشود ٠ وچون در جبلت انسان استعداد امر تحری و جستجو مرکوز است لاجرم هر قدر توسیع در فکر و اطلاع انسانی حاصل آید احوال غراٸب عالم وعجاٸب عادات امم نیز زیاده گردیده جستجوی دیدن وخبر گرفتن ازان دامن کش آرزو وهوس او میگردد ٠

دیدن غراٸب و استحصال معلومات کردن ازان تنها منحصر بر مسٸله غرابت ازدواج انسانهانیست بلکه غرابتهاٸیکه عاید حیوانات . ونباتات ٠ ومعادن وخصوصات ساٸره میباشد نیز بدینمنوالست ٠ مثلا بادنجان که در نزدماازسبزوات بسیار عادی وخیلی مبذول شمرده میشود در بعضی بلاد اوروپا ازغایت ندرت در میان گلدانیهاو کندالهها نگهداشته نهایت مقبوله

و بغایت معتنامیپندارند . وکذالك انجیر فرنگی نام نباتیکه در بنظر فهای ماوراءدرمیان کلدانیها وکندالهها بغایت اعتنامیپروریم در بعضی ممالك جنوبیه ازغایت کثرت ووفرت دراطرافهای باغچه ها وحولیهامانندیوار میکردانند . معدنیکه مایانش طلامیخوانیم در نزد مابدا ندرجه عزیزو بدانپایه ذیقدر وقیمتیست که از برای محافظهٔ آن صندوقهای آهنین ومحفظه های فولادئی خودمانرا هنوز اهمیتی نمیدهیم . حالآنکه درنزدبعضی اقوام ممالك جنوبیه ازغایت کثرت ووفرت قدر آن جوهر عزیزذیقدرازحبه های خسیسی که مایان کودیش میخوانیم نیز بیقدرو بی اعتبارتر است ؛ چونکه اقوام وحشیهٔ آنسرزمین هاکودیهارااسباب زینت وکمال حسن و جمال بنداشته خیلی عزیزش میدارند . حیوان عظیم الجثهٔ که فیلش میگوئیم درحالتی که در بلادهندستان بجای دواب بسیارعادتی برای حمل ونقل اشیاوسواری خواص وعوامش استعمال میکنند در بلاد شامات و عربستان احیاناً اگریك چوچهٔ آنرابدست آورده بیارندمانندتیاتروی بسیار غریب و عجیبی اجرت دخولیه و تفرجیه ازان میگیرند . حالاکه سیاحت همچنین احوال غرابت اشتمالی رابه انسان آشکار نماید آیاموجب استغراب بلا نهایه ، و باعث استلذاذ بی اندازهٔ او نمیگردد ؟ پس چنانچه انسانیکه از نشستن دائمی درون خانه خودش بتنگ آمده ازبرای تنزه و

تفرج تاباغچه وبازار وخانهٔ همسایه میبراید آن برامدن وتنزه کردن از برای اوهیچ زحمت ومشقتی نی بلکه ذوق و لذت عظیمی میباشد . همچنانست سیاحت دور عالم . لاجرم کسانیکه سیاحت را زحمت اندودمی پندارند حکم شان برغلط وخطا رفته بلکه سیاحت دور عالم نیز خیلی لذت وحلاوت بزرگی در ضمن خویش مندرج دارد .

مشاهدهٔ غرائبیکه از سیاحت حاصل میشود بیکچند فقرهٔ دیگری نیز اگر اثبات واتیان نمائیم خالی از مناسبت نخواهد بود :

مثلا در موسم اول بهارکه روزهار وبامتدادو شبهار خ باقتصار می نهدا گر انسان بسمتهای قطب شمالی بسیاحت وحرکت افتد رفته رفته این درازی روزهاو کوتاهی شبهارا بیکدرجهٔ میبابدکه بمجرد غروب آفتاب بعد از چند دقیقه بازپس طلوع میکند که ازان حال انسان بمشاهدهٔ اجتماع شب و روزدریك آن موفق گردیده ازغایت حیرت واستغراب بیخود ومدهوش میماند . حالا آنکه اگر یکقدری ازان هم پیشتر برود درانحال غروب شمش منیر راهیچ ندیده ازمشاهدهٔ شب سراسر محروم میماند وشمس منیر رامدت شش ماه علی التوالی برروی سما دیده عالم را ششماه درمیان یك نهار ضیاداری مشاهده میکنند . حالا آنکه درملك ماد رازترین روز هابقدر چار ده ساعت امتدادمییابد . پس چون انسانیکه بعمرخویش درازئی روز

هار از چارده ساعت زیاده تر ندیده باشد ویکبار از نتیجهٔ سیاحت بدیدن روز شش ماهه نائل گردد آیا کم چیزی یست ؟

وبالعکس اگر در موسم خریف که شب هاروبه امتداد وروز ها روبه اقتصار میگذارد بازهم انسان بسوی شمال سیر وسیاحت اجرا دارد رفته رفته تطویل شبها را بدرجهٔ مییابد که آفتاب جهانتاب بمجرد طلوع کردن بازپس غروب میکند واگر قدری از آنهم پیشتر رود طلوع آفتاب را مدت شش ماه ابداً ندیده از دیدار شمس خاوری بقدر ششماه سراسر محروم میماند وجهانرا بقدر ششماه در یکشب ظلمت نمونی دیده از روز صفاافزون هیچ اثری نمی بیند پس چون انسان بدیدن شب شش ماههٔ که مصادف شود چسان بیخود و سرگردان نماند ! [اسباب چنین امتداد واقتصار لیالی و نهار سمت های قطب شمالی را واقفان رموزات ریاضی بخوبی میدانند که تفصیل آن درینجا خارج ازصدد بحث ماست]

و همچنین اگر انسان درموسم زمستان از استانبول بسوی جنوب بسیر و سیاحت افتد رفته رفته در نصف کرهٔ جنوبی بیك صیف بسیار لطیفی تصادف میکند . وبالعکس اگر سیاحت مذکور را درموسم صیف اجرا نماید رفته رفته در محل مذکور زمستان بسیار اعلائی پیدا میکند . [تفصیلات این نیز متعلق فن ریاضی است] والحاصل جملهٔ این مشاهدات

غرائب انسانرا ازنتایج سیاحت حاصل میشود .

مسئلهٔ بحث ما درینجا چونکه عبارت است ازانکه سیاحت زحمت ومشقت نی بلکه ذوق و لذایذ گوناگون ، وفوائد ومنافع از حد افزون مندرج دارد لاجرم درینجا این یك رانیز علاوه میکنیم کهسیاحت درازمنهٔ قدیمه ئیکه وسایط مخابره ووسایل مراسلهٔ امروزی مفقود بود نیز از مشغولیت بسیار عظیمی شمرده میشد . درین ایام که مانندواپورهاوشمندوفرها آلات نقلیه ودوریه که آن یك بصلابت باهیبت خویش بحرهای پراز شور طوفان اثربی آرام راماننده نهر بانفع خالی از ضرری رام کرده ؛ و آندیگر برابعاد عظیمهٔ صحاری وخشکه هاباآوازذی اهتزاز خویش هزاران طعنه ها نموده موجوداست هرگاه انسان بسیر وسیاحت افتد یك قطعهٔ بسیارعظیم دنیارا مانندگشت وگذار داخلئی یك شهری حساب میکند . واگرچه سیرو سیاحتیکه درچولهاوبیابانهااجراشودبی زحمت وصعوبتی هم نخواهد بود لکن آن سیاحت هانیز تفکرات عجیبه ومطالعات غریبه مرانسانرا حاصل میکندو آن نیزدرنزداصحاب ذوق وعرفان یك ذوق عظیم ولذت کبیری شمرده میشود .

سخن راکه تابدین وادیها گردانیدیم چنان گمان نشودکه ماجمیع قارئین گرام وهموطنان ذی احترام رامیخواهیم که سیاح بشوند ! چونکه چنین

ذهاب باطل خیلی فکر غریبی ست . زیرا کافهٔ افراد یك ملتی را سیاح ساختن خارج امکان نی بلکه از تصور نیز خارجست ! بلی اگر میدانستیم که این سخنان ما مؤثر و کارگر می افتاد و کسی راشوق وذوق سیاحت و خبر گرفتن احوال عالم دامن کش آرزو وهوس میگردید ترغیب وتشویق هم مینمودیم بلکه خود ما نیز ایشانرا تبعیت و پیروی میکردیم !!! لکن مقصد ما در حق سیاحت و فوائد آن عبارت از اعطای افکاریست تا آنکه قارئین گرام از بعضی سیاحتنامه هایی که کتبخانهٔ دبستان معارف مابدان تزئین صحایف میکند دلتنك نگردیده بدانند که مزیت وحیثیت سیاحت خیلی معتناو گرانبهاست .

جریدهٔ فریدهٔ (اختر) که در استانبول بلغت فارسی طبع و نشر میگردد در هر صحایف آخرئی خویش سیاحتنامهٔ موسیو (استانلهی) را که دو سال سه سال قبل ازین بنابر تخلیص (امین پاشا) نامی از منتسبان دولت المانیه بطرفهای افریقای جنوبی اجراداشته بود در هر هفته از برای استفادهٔ مشترکین ابونهٔ جریدهٔ خویش درج و نقل مینمود . درین دو سه هفته در یکی از نسخه های جریدهٔ مذکور دیده شد که بعضی از مشترکین شرقیهٔ مومی الیه اختر بیچاره رادر تحت طعن و توبیخ آورده میگوید :

« ازین سیاحت مردفرنگی مارا چه حاصل و چه منفعتیست که شمادو سه

صفحه را بدان معطل و بیکار میگذارید ..»

حالا بر افکار بدبختانهٔ چنین اشخاص انسان چسان نخندد که اختر بیچاره باوجودیکه در راه جمع نمودن و بدست آوردن سیاحتنامهٔ مذکور بسی رنجها بر خود هموار داشته وفوائد آنرا بی آنکه ایشان رنجها وزحمات مهلك آنهمه بیابانها وصحرا های مهیب مخوف را که انسانهایش جمله گی آدم خوار ، وجنگلهایش پر از خار ومارست بر خود برداشته از احوال کم وکیف آنسرزمین های مجهول باخبر گردند اختر بیچاره مفت ورایگان بر ایشان ایثار واکرام مینماید درعوض تحسین و آفرین تعریض ونفرین میشنود . پس اگر بعضی سیاحت نامه هائیکه ما نیز بدان تزئین صحایف نمائیم مستوجب طعن وتوبیخ ما گردد هزار افسوس بر صرف زحمت ، و ضیاع مشقتی که در ترجمه ونگارش آن بر خود هموار نمائیم !

در حالتیکه خودمایان بسیر وسیاحت دور عالم ودیدن عجائب وغرائب آن موفق وکامیاب نمیتوانیم شد آیا بخواندن آثار کسانیکه بدان امر مهم جلیل القدر موفق گردیده اند تنزل نموده بذوق ولذتیکه آنها از ان برگرفته انداشتراك ورزیم چه نقصی وضرری برما وارد خواهد آمد ؟

مباحثهٔ

فخر الدین رازی بامسیحی

از تفسیر کبیر امام رازی مولا ناراغب درسفینهٔ خوددرج نموده

فخر علمای عالم اسلامی حضرت (امام رازی) در تفسیر کبیر بینظیر خویش دراثنای تفسیر آیهٔ (مباهله) چنین میفرماید :

هنگامیکه در خوارزم بودم روزی یکی از احبا آمده گفت: که درین روز هایکی از کشیشان مسیحیون درشهر ماوارد شده است که ادعای مباحثه و مناقشه دارد و چنین معلوم میشود که از ارباب تحقیق و تعمق باشد .

من نیز بر پاخاسته درنزدش برفتم و بعداز لحظهٔ بگفتگو بتدانمودیم . مسیحی من بوز ابتدا بسوال نموده گفت : « بر نبوت « حضرت محمد » صلی الله علیه وسلم چه دلیل دارید» من نیز سوال اورا چنین جواب متمابله نموده گفتم :

چنانچه از « موسی » و [عیسی] وسائر انبیای کرام علیهم السلام ظهور بعضی معجزات ، وخوارقات فوق الحدبشری منقول و مروی است از حضرت « محمد مصطفی » صلی الله علیه وسلم نیز بعضی معجزات وخوار

قات نقل میشود . و این منقولات بدرجهٔ تواتر رسیده است که درا ثبات مدعا حکم تواتر درنزد عقلا بغایت مقبول است . و اگر بگوئید که از ید شخصی که معجزه ظاهر شود این معجزه دلالت برصدق نبوتش نمیکند . پس چنانچه نبوت حضرت (محمد) صلی الله علیه والسلم به اظهار معجزه ثابت نشود بطلان نبوت پیغمبران دیگر نیز لازم میآید . واگر بحکم تواتر اعتراف ورزیده معجزهٔ نبی را برصدق دعوای نبوتش تصدیق کنید درا نحال از حضرت «محمد مصطفی» صلی الله علیه وسلم معجزاتیکه ظهور نمود و آن معجزات هم مبنی بر تواترست لاجرم ایمان آوردن ما برو لازم و ضروریست چونکه دیگر صورت نمی بندد زیرا هنگامیکه دلیل ثبوت یافت ثبوت یافتن مدلول از لوازما تست .

مسیحی گفت : « من درحق عیسی نمیگویم که پیغمبراست بلکه میگویم اله است »

« لا اله الا الله وحده لا شریك له »

﴿ درا ثنای ترجمهٔ این مقاله همین توحید شریف را مؤلف عاجز درجامع امویه بحضور مرقد حضرت یحیی علیه السلام نوشته ام . ﴾

من نیز بجواب آن چنین مقابله نموده گفتم : « کسیکه از نبوت بحث میکند اولا باید مرتبهٔ الوهیت و کم کیف آنرا بخوبی بداند چونکه اگر

حق الوهیت را بخوبی نداند اثبات نبوت نمیشود . درینباب سخن توهم خروج از بحث ، و هم باطل محض است . چونکه اولا دلیل بر نبوت می خواهی و بعده بر بحث الوهیت مراجعت مینمائی . حالا میباید که ذات پاك حضرت اله را بشناسی که حضرت اله موجودیست واجب الوجود که جسم متحیز وعرض نبودنش واجب ولابد است . حالا آنکه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام عبارت از یك شخص جسمانی متحیزی بود که معرض باعراض مختلفه گردیده است .

« مثلا اول درحالتیکه درعدم محض بوده سر از نو بوجود آمده ، وبنا بر قول واعتقادشما مقتول گردیده ، دراول امر طفل بوده وبعده از حالت طفلی بجوانی رسیده ، وپس ازان بسن رشد وکمال رسیده است . ودیگر آنکه عیسی مانند سائر افراد بنی بشر میخورد ، و مینوشید ، و سخن میگفت ، ومی نشست ، وبر میخواست ، خواب میکرد وبیدار میشد .

« حالا آنکه بداهتهٌ ثابت است که چیز محدث قدیم ؛ وچیز ممکن واجب ، وچیز متغیر دائم نمیشود . وچیزیکه قدیم ، وواجب ، ودایم نباشد خدائی را نشاید .

« وچنانچه در تحت اعتراف شماست که حضرت عیسی با آنکه بفرار و اختفا سعی نمود اما از طرف یهودان گرفتار آمده صلب گردیده ، ودران

اثنا تأثرات ، واضطرابات شديدهٔ اظهار نموده بود . پس نميدانم شخصی که شما به اعتقادتان او را الله میپندارید ویا جزء الله را در وی محلول میدانید آیا چسان از مهاجمات دشمنان نفس خودش را وقایه ومحافظه نتوانسته وآن مهاجمات را بالکلیه محو ونابود نساخته ! وچرا در اثنای ابتلا اظهار تألم نموده ! وعلی الخصوص چسان از دست یهودان گریخته و به اختفاسعی نموده ! پس مرا بر عقل واذهان چنین اشخاصیکه به صحت چنین اقوال نا پسندیدهٔ که بطلان آن بدیهی و آشکار است قائل ومقرر گردیده اندو آنرا اهمیتی داده بدائره بحث میدرانید خیلی تعجب میآید .

« — وان را نیز گفتم که شما را سه سخن است :

اولا میگوئید «که شخص جسمانی عیسی الله است» اینسخن باطل محض است چونکه الله عالم اگر عبارت از همان جسم میبود بنا بر اعتقاد شما وقتیکه قتل گردید گویا که الله عالم محو ونابود گردید . پس بعد از ان عالم چسان بی الله پیشرفت وانتظام مییافت ولو که یکدقیقه باشد . طایفهٔ یهود که ذلیل ترین خلقند بغلبهٔ کامله چسان میتواند که الله عالم را بقتل آرد والله نتواند که نفس خود را از ایشان خلاصی دهد . حالا بر چنین آلهی که بدینگونه عجز وابتذال مبتلا باشد انسان چگونه معتقد وبنده گردد !

« — دوم سخن شما آنستکه میگوئید « عیسی بالنفس الله نیست ولکن

الٓه بالکلیه در وحلول نموده است » بطلان اینسخن تان نیز بدٰ اهتهً آشکار است . زیرا الٓهی که جسم وعرض بودنش را عقل و فکر قطعیاً قبول نمیکنند حلول آن در اجسام از ممتنعات و غیر ممکن است .

« چونکه اگر الٓه جسم تقدیر شود جسم لابد مرکب بودنش لازم است ومرکب محتاج اجزا باشد وچیزیکه محتاج بغیر باشد خدائی را نشاید . واز حلول آن در جسم دیگر مختلط شدن اجزای شان باهمدیگر لازم میآید که ازین حالت تفرق اجزای الٓه ایجاب میکند . پس چنین چیزیکه قابل تفریق و تفرقه باشد الٓهیتش بکدام عقل اثبات مییابد ! الٓه عالم باغیر خود یکی نشود ، ودر غیر خود در نیاید چه یکی شدن دو چیز یعنی احدیت بااثنینیت محالست یك یك است ودو دو و حلول در غیر از خواص اجسام است مانند آب در گل ، وشرر در سنگ ونور در فانوس . واگر الٓه عرض تقدیر شود عرض محتاج محل باشد ؛ وچیزیکه محتاج بغیر بود الوهیت را نشاید !

« — سوم سخن شما نیز آنستکه میگوئید : « الٓه درعیسی با لجزئیه حلول نموده است . » وهن و بطلان این سخن برهر ذی شعوری مبرهن است . زیرا اگر آن جزوی که از الٓه منفك ودر عیسی درامده است در الٓهییت معتبر باشد یعنی محققاً الٓه باشد ؛ در وقت انفصال آن بذات الٓه نقصان عارض شدن اقتضامی کند ، وحالآنکه ذات پاك حضرت واجب

الوجود از نقصان مبراست ؛ واگر آن جزء در الوهیت معتبر نباشد پس آنجزء از اجزای اله نبودنش لازم میآید .

« واین نیز بتواتر ثابت است که حضرت عیسی علیه السلام بعبادت رب معبود خویش بنهایتدرجه راغب ومیال بودپس اگرعیسی اله میبود این طاعت وعبادت او مستحیل میشدی زیرا که اله مر نفس خود را طاعت و عبادت نمیکند .

بعدازین دلایل وبراهینیکه ایضاح نمودم از مسیحئ مذکور سوال کردم: که ترا کدام چیز قائل بر الوهیت عیسی نموده ؛ واز چه دانستهٔ که اله یاجزء اله درعیسی حلول نموده ؟

مسیحی جوابداده گفت : — « درحضرت عیسی بعضی غرایبی مانند احیاء اموات ، وابراء اکمه وابرص که چنین اشیاء محض بقدرت الوهیت بحصول میآیدموجودبود . »

پس من نیز چنین مقابله نموده گفتم: — « آیاانسخن را تسلیم وتصدیق میکنید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم و واجب نیست ؟ اگر تصدیق نکنید درانحال بمجردیکه بگوئیدعالم درازل نبوده وجود صانع رانیز درازل منفی می گردانید . واگر لازم نیامدن عدم مدلول رااز عدم دلیل تسلیم و تصدیق نمائیدبایدکه این سخنان مرا بگوش هوش بشنوید :

« مادام که حلول الله را در عیسی تجویز میدهید پس حلول الله را بمن و سائر حیوانات حتی نباتات وجمادات از چه سبب لازم نمیدانید ؟

مسیحی گفت : — « درینجا فرق ظاهر وهوید است چونکه حلول الله در عیسی مظهر عجائب وغرائب بودن عیسی ست چنانچه قبل ازین گفتم آنچنان معجزات ازمن وتووسائر اشیا ظهور نمیکنند تا حکم بر حلول الله بکنیم لاجرم ازین معلوم است که حلول الله در عیسی موجود ودرمایان مفقوداست . »

پس من گفتم : « که از ینسخن تو چنان معلوم میشود که معنی واجب نیامدن عدم مدلول را ازعدم دلیل هیچ ندانستهٔ .

« اگر ظهور خوارقیکه درعیسی موجود بود دلیل بر حلول الله درو باشد . درمابنابرعدم ظهور آن دلائل بچه سبب الله حلول نکند ؟ حلول الله اگر در حالتیکه محقق باشد ؛ ظهور نکردن دلیل چراجائز نباشد ؟ پس از هر جسمیکه خوارق ظهور کند حضرت الله ازبرای حلول کردن دران یك مجبوریتی ندارد .

« پس ازینسخنان ثابت گردید که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نمیآید لاجرم مبین میگردد که عدم ظهور خوارق درمن وتو دلیل بر ممانعت حلول الله نتواند گردید . درانحال ازبرای حلول الله درحیوانات خسیسه

چون سگ وگربه وقاره نیز هیچ مانعی نمیماند . پس چنین مذهب ودینیکه مدار وموجب حلول حضرت ذات مقدس حضرت باریتعالی درچنین اشیای خسیسه گردد آیا ازان مذهب لایعنی تر وهزیان تر مذهبی در دنیا هست ؟

« وآنکه میگوئید احیای اموات نمودن عیسی بجز حلول الله در ودیگر چیزی نیست ، آیا معجزهٔ خارق العادهٔ موسی را نمی بینید که عصا را به اژدر تحویل دادکه این ازعقل بعیدتر است نسبت به احیای اموات کردن ! زیرا در احیای اموات تغییر نوعی نیست امادر تحویل عصابه اژدر تغییر نوع نباتیست به نوع حیوانی ! مادام که خارقهٔ فوق الحد بشری یعنی تحویل عصا را به اژدر نمودن الوهیت ویابنوتیت ، ویا حلول الله را در حضرت موسی ایجاب نکنند، ومعجزهٔ احیاء اموات برالوهیت ویاحلول، ویابنوتیت حضرت عیسی بچه سبب لازم ولابدباشد ؟

من چون سخن را بدینـدرجه رسانیدم راه سخن بر مباحث من مسدود گردیده بسکوت عاجزانه مقابله نمود .

﴿ انتهـا ﴾

— ﴿ در شام شریف ازسفینهٔ راغب ترجمه شده ﴾ —

سنه ١٣٠٩

مقالهٔ

فیلسوف مشهور پلوتارق در استکراه از خوردن گوشت حیوانات

و ردآن از قلم ادیب لبیب غیور ضیاپاشای مشهور

(پلوتارق) که از فیلسوفان مشهور و ماهر قطعهٔ اوروپاست دریکی از رسائل حکمیهٔ خویش در خصوص خوردن گوشت حیوانات چنین میگوید: توازمن میپرسی که (فیساغور) چرا از گوشت خوری اجتناب نموده است ؟ لکن من نیز بالمقابله از توسوال میکنم : که ترا کدام جسارت ، و مروت برین واداشته که گوشت ذیروح وذی حسی را که قبل از یك ساعتی که تواورا بقتل میآوردی در چمنزارها میچرید ، واز آبگیرها آب مینوشید ، وبرسر سبزه های نرم میخوابید ، واز پئی مادران خویش میدوید ، صدامی کشید ، ومیگردید ومیآرامید ، ومانند تو تنفس میورزید بدهن خویش نزدیك نمائی ؟ واستخوانهایش را بدندانت شکسته اعضایش را در معدهات محو گردانی !

چسان دستی بود که بر حلقوم مخلوق حساسی خنجر بیداد راند ؟
چسان چشمی بود که مانند خود یك متنفسی را بر زمین انداخته قتل و اعدام آن بیچاره را در نظرش تجسم دهد ؟

چسان جگری بود که خون حیوان بی یار ومددکار برابر بزد ، و اعضا یش را انقلاب ظلم وستم بیاو بزد ، بند از بندش را بساطور جور وجفا از هم جدا گردانده او آنهمه را دیده تحمل ورزد ؟ چسان دلی باشد که دست وپا زدن جانکندن حیوان ذیروحی را دیده و آب نشود ؟ چسان نظری باید که بدیدن منظرهٔ مدهش لرزش گوشت پارچه پارچهٔ مذبوح بیچاره صبر وطاقت نماید ؟

ای انسانهای ظالم ! شما را بخونریختن حیوانات ذیروح کدام چیز اجبار مینماید ؟ یکدفعه به اطراف خود نظر انداخته بیبنید که طبیعت چقدر نعم گوناگون بی پایان ، و ارزاق از حد افزون فراوان برای شما ریخته و پاشیده است .

ارض را نمینگرید که شما را چقدر اثمار و حبوبات ، وسبزوات میدهد ! شکم های شما را بهرگونه فواکه وخوردنی املا مینماید ! حیوانات بیچارهٔ که شما او را از برای لذت شکمهای خود پارچه پارچه میکنید آیا نمی بینید که از برای خوراك وپوشاك شما شیرها و روغنها و پنیرهای خود شانرا بعمهٔ

پشمهای خود خدمت واهدا میکنند : از ین بیچارگان چه بدیده اید که شکم پروری شما را بر قتل واعدام ایشان مرتکب میگرداند ! حالا نکه برزق ومال سیر ومعمورید ، و بخوردن گوشت این خادمان نفس وجان خویش هیچ حاجت ندارید !

مرا به پیش دلهای سنگین ، وجگرهای آهنین شما تعجب میآید بر سفره های خویش شیر وماست وسائر محلبیاتیکه حیوان بیچاره آنرا بخون جگر در پستان خویش اندوخته است وبعد از ان برشما راهبه واهدا نموده است بالحم واستخوان آن بیچاره یکجا میگذارید ، وعلی الخصوص که اثمار وحبوبات را نیز بران سفره گذاشته اید ؟ سباع وحشیه که بگوشت خوردن حیوانات مألوفند محض بنابر مجبوریت جوع وتبعیت گرسنگی بر کشتن و پاره پاره کردن حیوانات دیگر اقدام میورزند . لکن شما از سباع بصددرجه وحشی تر وخونخوارترید زیرا شما محض به تبعیت تلذذات ظالمانهٔ خودتان به اخراج ارواح ارتکاب میورزید .

شما حیوانات گوشت خوار درنده را نمیخورید ؛ اشتهای شما بر حیوانات مونسهٔ که از شما توحش نکنند ، و بشما بغیر از منفعت هیچ ضرری نرساند صاف وباز میگردد .

ای قاتل طبیعت ناشناس !! اگر اصرار میکنی بر ینکه طبیعت ترا گوشت

خوار ساخته واین حیواناتیکه مانند تو صاحب گوشت واستخوان، ومانند او لاد تو مالك حس وجان اند محض از برای خوردن تو حاضر و آماده کردا نیده تو نیز مانند سباع سائره که مفطور اند بر گوشت خوردن، حیوا نا ترا بچنگال پاره پاره کرده بخور، وبدون کارد وساطور بناخنها و پنجه هایت مانند خرسان و گرگان بقتل آر، و بدندان گوشتهایش را از هم پاره پاره کرده بدون پختن در حالتیکه هنوز زنده وخونش گرم باشد بشکمت فرو بر!

آیا ازینصورت خوردن گوشت حیوان چرا موها یت برمیخیزد؟ آیا چرا بر گوشت زنده ئیکه بزیر دندا نهایت در برش آید جسارت نمیورزی؟

ای انسان ذی مرحمت! لحم میته یعنی گوشت مرده ترا مکروه میآید از خوردن آن نفرت میکنی، گوشت خام ترا نا پسند آمده از ان اجتناب میورزی تا به آتش رنك آنرا تبدیل ندهی و بروغن و بهارات طعمش را تبدیل نکنی بر اکلش جسارت نمیورزی! حالا نکه اگر آکل اللحم یعنی گوشت خوار طبیعی میبودی بدینگونه نمیکردی. پس معلوم گردیدکه محض از برای لذت وخواهش نفس وشکم پروری خویش بر بیروح کردن ذی ارواح جسارت میورزی! انصاف! انصاف! .....

---=﴿§.:.§﴾=---

﴿ ردیهٔ ضیاپاشا ﴾

اگرچه وقتیکه اینمقالهٔ فیلسوفانهٔ پلوتارق خوانده میشود دروهلهٔ اولا بره های شیرمست مقبولیکه سرخود درچمنزارها وصحراها میگردند و میچرند فردای آن بسر قلابهای قصابان چون آویزان دیده شود مطالعهٔ مقالهٔ مذکور درزیر نظرانسانی آمده انسانرا سراسر از گوشت خوردن متنفر و بیزار میگرداند! ولی چون باطراف مسئله تدقیق وتحقیق بعمل آریم ظاهر میگردد که اینهمه قیل وقال بجز سفسطهٔ فیلسوفانه ، وجربزهٔ حکیمانه دگر هیچ چیزی نیست . چونکه خواه فیثاغور و خواه قبل از و زردشتیانیکه ازاکل لحوم اجتناب مینمودند . اجتناب ایشان مبنی برین سخنهای پلوتارق که گوشت خوردن مرانسانرا غیرطبیعی باشد نیست بلکه درمذهب آنان از یك جسدی ازالهٔ روح کردن هیچ جائز ومناسب نیست! زیرا اینفرقه روح هرجسدیرا جوهر منفرد غیر منتقل وبذاته قائم زعم و خیال میکنند و برین اعتقاد دارندکه اگر روح از یك جسدی مفارقت کند ناچار بحلول دیگر قالبیکه موافق به استعدادش باشد مجبور است . بطلانیکه درین قول ظاهر است محتاج بیان نیست ورد این اقوال باطله را نیز علمای اعلام بقرار واقعی اجرا داشته اند که درینجا از صدد بحث ما خارج است . پس

ما ازینجهت مسئله صرف نظر کرده بعضی مطالعاتیکه در خصوص گوشت خوردن که مر انسانرا طبیعی و یا خلاف طبیعت است بخاطر قاصر میرسد دررد ومقابلهٔ مقالهٔ پلو تارق ایراد وبیان میکنیم . ومطالعات عاجزانهٔما نیز سراسر مبنی بر معقولاتست چونکه طایفهٔ مزبور منقولاترا تابع نیستند .

ترویج کنندگان مذهب فیثاغورمدعی آنندکه حیوانرا کشتن و گوشت آنرا خوردن مغائر طبیعت انسانیست . و خلاصهٔ برهانشان برینمدعا آنکه : رقت . وشفقت ، ومرحمت ، ورعایت حقوق ، وشکران نعمت که از صفات مخصوصهٔ انسانیست بدین عمل که غیر طبیعئی اوست باطل میگردد . وبسببیکه مایان مانند سباع وحشیه حیواناترا به پنجه وچنگال خویش نمیدریم وبعد ازانکه بدست قصاب و آشپز بیفتد ومیته از مذبوح تفریق یابد میخوریم لاجرم میگویندکه انسان از زمرهٔ حیوانات گوشتخوار نیست وگوشت خوردن فعل طبیعئی او اصلاو قطعانبایدبود . پس معلوم میشود که این گروه حکما «طبیعت» راغیر از ماوضع لهوی آن به کیف ومشرب خود شان معنی داده ازان سبب اعتراض مینمایند .

از همه اول از ایشان سوال میشود : که آیا اتصاف انسان بصفات ردیهٔ که شما می گوئید منحصر به اعدام و استهلاك همان ذوی الارواح است که صاحب مشی وحرکت باشند ! یا آنکه بر اعدام و اهلاك كافهٔ ذوی الارواح؟

آیا گمان میبرید که ماعدا از همین اجسام متحرکهٔ که صاحب دست ویا ، ومالك صوت وصدا اند دیگر اجسام ذی روح موجود نیست ؟

نظر به تحقیقات وتعمیقات فنیهٔ اخیره که متفننان صاحب اذعان اعصار اخیره به آلات وکشفیات بدیعهٔ خودشان اجرا داشته اند نباتات وبسی اجسام صلبه ئیکه ما آنرا جمادمی بینیم هر یك بنابر استعداد خودشان صاحب روح وقابل ممات بود نشان در نزد فن مثبت گردیده است .

پس حیواناتی راکه به چمنزارها میچرند ، وفریادو فغان شان شنیده میشود اکل و بلع آنرا مغائر طبیعت وشکر نعمت ورعایت حقوق شمرده برصدد اعتراض میبرائید آیا از خوردن وتلف کردن گندم وجواری و ماش وحبوبات سائره که هریك از ایشان مانند بره وگوسفند وحیوانات سائره بدون آنکه فریادی زنندو فغانی بر کشند حیات نامیهٔ مخصوصی دارندچرا اجتناب نمینمائید ؟ حالا نکه بدون ازانکه خودتان از هلاك ساختن ومحو کردن آن بیچاره های ذی ارواح ساکته دست بردارید مارا نیز به هلاك ساختن وعدم نمودن آنها تشویق میکنید !

آیا گندمهای مایه الحیات ماراکه در کشتزارها وبستانها مانند طلاهای دست افشار در لمعه پاشیست . ملاحظه نمیکنید که مانند ماوشماو گوسفندان وحیوانات سائره اولا عبارت از یك نطفهٔ بوده و بعد ازان تولدیافته اند ،

و پس ازان ازسن طفولیت بسن رشدوکمال رسیده اند ، و پس ازان بخو شه های چون صدف های پراز گوهر حامله گردیده‌اند ، و بعدهادانه‌های چون درشهوار راتولید نموده‌اندچراشایان مرحمت وسزاوار رقت نباشند؟

اثمارگوناگونیکه والده هایعنی درختان بهزار زحمت وخون جگردر ضرف یکسال بسر رسانیده اندبی آنکه برشاخ وبرگ آنهامرحمت وشفقتی رواداريد ، وشکر نعمت وحقوق رارعايتی نمائید چرابخاك وزیرپایهاتان ریخته اکل وبلع مینمائید ! ودرانحالت چراانصاف ومروت ، و حقوق و طبیعت رابخاطر نمی آرید ؟

اماشمااگرنباتاترااز ذوی الارواح نشمارید وبگوئیدکه درترتیب طبایع اجسام اختلاف هست ، ودر تعلق روح به اجسام متنوعه مراتب ودرجات نیست . آیااین تصورشمابادعی تحدیدقدرت ازلیه نمیگردد؟ قوهٔ نامیهٔ که درنباتات موجوداست غیرازنوع روح وحیات دگرچیزی هست ؟

بصورخلقی حیوانات چون نظرشود : تناسل وتوالد ایشان یابواسطهٔ تخمی ، و یابطریق ازدواج درمیان یك جسمی از بعضی عنـاصرمرکبهٔ ترکب کرده درانجاپرورش وتربیه میبابند وبعدازان ازسوراخی ویابیضهٔ خروج یافته بواسطهٔ شیرو یاسبزه و یا گوشت بالتدریج کسب صورت و جسامت میکنند . پس حالا برچنین جسمی که اطلاق حیوان وذیروح

نموده شود بر نباتات که آن نیز از یك تخمی ویایك قسم از دواجی بعمل میآید و با بعضی عناصر مرکبهٔ مخصوصهٔ در رحم عنصر خاك قرار میگیرند وبعد ازان بابعضی آلات ومواد نامیهٔ مانند خاك و آب ، وهوا وانوار تعیش و ترییه یافته ظهور و بروز مینمایند ؛ وچنانچه درحیوانات تقلب اطوار ، وتبدل احوال موجود است در ایشان نیز حالات طفولیت وشباب وشیخوخیت موجود بوده درجه بدرجه وپایه بپایه اکمال مدت حیات میکنند . وچون ازهمان اصلی که مدار حیات شانست منفك گردند چنانچه حیوانات درحالت قتل بیروح وبیجان میمانند از یشان نیز اثر حیات زائل گردیده بحالت ممات تحول میکنند ؛ پس ازچه سبب میگوئید که ایشان ذیروح نیست ؟ در غله خانه ها ، و انبار خانه هایتان ذخایر بر سر هم ریخته ئیکه دارید آیا مگر آنها بعضی اجساد میتهٔ که بظلم وغضب ارواح شانرا ازائل نموده اید دگر چیزی هست ؟ شما آن حبوبات بیچاره رابچه جسارت وکدام حمیت ومرحمت در زیر هزار من سنگ آرد ساخته وشکمهای تانرا بدان میپرورید ؟ وچنان دیده میشود که شما از فریادو نالهٔ که گوسفندان وبره ها برمیآرند متأثر گردیده بر ایشان مرحمت میکنید ورنه بدقدرت که نباتات رابدینقدر خارقهٔ طبیعت ومهارت تکوین فرموده ازعدم وهلاك کردن آن بسبب بیصدائی هیچ متأثر نمی شوید !

پس چون چنین است چنانچه در حیوانات قدرت ربانیه را تقدیر میکنید در یکدانه سیبی و یا انگوری و یا خوشه گندمی نیز همچنان تقدیر نموده بر حیوانات چنان که اظهار ترحم مینمائید بر نباتات نیز باید اجرا دارید ؛ واز جمیع اینهمه نعم گونا گونیکه خالق رحیم ورازق کریم مرنوع انسان را احسان فرموده شما نفس خود تانرا محروم ومکروب داشته اجتناب فرمائید .

حالا بیائیم بر سخن شیر و نوشیدن آن ! شما میباید که از نوشیدن شیر حیوانات نیز بغایت اجتناب نمائید . چون که ظلم وعداوتیکه در ینجا معاٌنه افتاده نیز مانند شما انسانیت شعاران وطبیعت شناسانرا نمیزیبد که شیر آن بیچارگانرا بنوشید ! اولا گوسفند آنرا بچه استحقاق در اشکلها می بندید ؟ و شیرهائیکه طبیعت مخصوص چوچه های ایشان داشته بچه سبب غصب مینمائید ؟ وقیاس نمینمائید که اگر شما باولد ووالدهٔ ولد خویش بدست مخلوق قوی تری از خود گرفتار آئید وشمارا بصورتیکه فرار کردن تان محال باشد در تحت قید وحبس گرفتار آرند ، وشیر والدهٔ ولد تانرا بی آنکه به پسر شما از ان بنوشانند همه را دوشیده خود بنوشند آیا هیچ بر طبع تان گوارا می افتد ؟ پس لازم آنستکه مانند شمایان مردم حق شناس بامثال چنین افعال مغایر طبیعت ومغایر حقوق ومرحمت متجاسر نگردیده چنانچه از خوردن گوشت وحبوب وغله ومیوه اجتناب تان لازم آمد از نوشیدن

شیر وسائر محلبیات نیز خودرا محروم گذاشته خودرا بیك جوع و گرسنگی دائمی ، وابدی گرفتار آرید !

بیائیم بر سخن پشم و پوشیدن وزکوب ایشان : آیا بکدام طبیعت شناسی و کدام شفقت ومرحمت دانی پشمهای ایشانرا که کسوهٔ خلقتیٔ ایشانست بظلم وجور از پشتهای شان برداشته بر بدن خویش میپوشانیدو آن بیچارگان رابرهنه وعریان میگذارید ؟ آیا قیاس نفس نمیکنید که اگر یك ظالم قوی تری از شما بقوت ظالمانهٔ خویش شمارا در مقابل حر وبرد روزگار برهنه نماید ولباسهای تانرا از برتان کشیده خود بپوشد بر نفس تان هیچ پسندیده میآید ؟ پس چون چنین است بایدکه حضرات طبیعت شناسان چنانچه خودرا ازمأکولات ومشروبات محروم داشته انداز ملبوسات نیز مأیوس گذاشته جوعان وعریان در بیابان سر گردان گردند تا آنکه حق طبیعت رابجا آرند !

گاوهاواسپهاودواب سائرهٔ مرکوبه راکه بر گردنهای شان جوغ میبندید و بدهنهای شان لگامهای آهنین انداخته پاهای شانرامیخکوب میگردانید ودر تحت بارهای گران پشت های شانرا زخمدار نموده در صحراهاوبیابانها میدوانید . آیا ازبرای تغلب واستیلای آن بیچاره گان کدام طبیعت ومرحمت ومروت شمارا تجویز فرموده ؟ آیا خوردن گوشت ایشانراکه مغایر

طبیعت میپندارید این اعمال مغایر طبیعت راچرا بر ایشان روامینمائید؟ حالامادام که شماخودتانرا عاقل وفاضل ناس برقم میدهید تمیز بدهید که بهیچگونه ازین کارها اقدام ورزید .

پس بخوبی بدانید که حضرت حکیم مطلق انسانرا ازجمیع اشیااشرف و اکمل خلق فرموده است ، وجمیع حیوانات ، و نباتات وجمادات ترابرای اومسخر وتابع داشته است وحیات اورابرا کل لحم ونبات وغیره ذالك موقوف فرموده . لاجرم انسان نباید که نعمت ورزقیکه او حلال و مباح براونموده ازان صرف نظر نماید . واینکه میگوئید گوشت خوردن انسانرا طبیعی نیست . معلوم میشودکه شما(علم حیوانات) رابخوبی نخوانده اید حالابشنوید که شمهٔازان مر شمارا تعریف نمایم :

درعلم حیوانات ثابت گردیده است که حیوانات (لاحمه) یعنی همان حیوانا تیکه گوشت خواری مر ایشانرا طبیعی است دردهن شان چهاردندان نوك تیز یك بدیگر مقابل موجود است که این دندانهادردهن حیوانانیکه اکل شان فقط بر نباتات منحصر باشد مانند گوسفند وبزوگاووخرگوش واسپ وغیرذالك موجود نیست ، وبالعکس دردهن حیواناتیکه از گوشت تعیش دارند مانند شیروپلنك وگرگ وگربه وسائره دندانهای مذکورمشاهد وپدیدارست . حالایك آئینه بدست گرفته بدهن خودنظری

بیفگنید که در دهن شما نیز چهار دندان سر تیز یك بدیگر مقابل در پهلوی دندانهای کرسئی تان موجوداست ولی چون نوع انسان هم از لحم وهم از نبات تعیش دارندلا جرم آن چهار دندان شان به تیزی و باریکی دندانهای حیوانانیکه تعیش شان منحصر بر گوشت باشد نیست. لا جرم ازین یك نحو بی استدلال میشود که علم حیوانات انسان را از نوع حیوانات لاحمه یعنی حیوانات گوشتخوار محسوب داشته است . پس در علم حیوانات نیز به برهان قویهٔ بدهیه محقق گشت که گوشت خوردن انسان را طبیعی باشد ، و پیش از انکه او گوشت وسبزه را از هم شناخته تفریق نماید خالق بر حق و رازق مطلق او آلات گوشت میده کردن را در دهن او گذاشته است . حالا چون این دلیل مبرهن دردهن انسان میخ زده ایستاده باشد انسان چسان معرض تقلید فیثاغور و یا زردشت شده یکجهت کائی خلقت وطبیعت را معطل بگذارد !

و دیگر اینکه چون بقاعدهٔ کلیه ، وقانون عمومیهٔ کائنات ملاحظه نمائیم درینحال گوشت خوردن ماهیچ مغایر طبیعت چیزی بنظر نمیآید بلکه بالعکس سراسر از واجبات حکم طبیعت مشاهده میگردد . چونکه قانون طبیعت جمیع اشیا را آکل و مأکول همدیگر واداشته است . اولا نباتات را بنگریم : نباتات از آبها و حشرات میتمرو سقوپیهٔ که در آبها موجود است

وسائر مواد دیگر تعیش میکنند ؛ بعد از ان گوسفند و بز و آهو وحیوا نات سائره نباتات را اکل و بلع نموده آنهارانیز انسانها میخورندو نهایت الامر حشراتیکه در وجود انسانست از گوشت انسان تعیش میور زند . و الحاصل اگر در جمیع مکونات دیده شود قاعدهٔ کلیه وقانون عمو میهٔ طبیعت را می بینم که تعیش و زندگانی یکی رابر خوردن ومحو کردن دیگر موقوف داشته است . پس ما که از جنس حیوان و بالتخصیص از حیوانات لاحمه ایم چسان برخلاف طبیعت برویم ؟

واینکه میگوئید که اگر گوشت خواری ما طبیعی میبود باید که ما حیوا نات را بدست خود ذبح نموده میخوردیم . حالاً آنکه اینحال دلیل بر طبیعی نبودن گوشتخواری ما نمیکند . زیرا چنانچه در اکثر مألوفات ما عادت بمقام طبیعت قایم گردیده این نفرت نیز برای ما از عادت عارض شده است . مثلا اگر من از زمان صباوت شاگرد قصابی میشدم میپندارم که حالا گوسفند کشتن وهندوانه را شکستن بنظرم مساوی میبود .

ودرخصوص تفریق میته ومذبوح اگر بگوئیم که در ینجاامر شارع چنین است چونکه شما از منهج صراط المستقیم دور افتاده اید لهذا به شما چنین گفته نمیشود لاجرم میگوئیم که این نفرت ما از میته ورغبت ما به مذبوح نیز از طبیعت نی بلکه از عادت ما را انشأت کرده و آن یك طبیعت ثانی برای

ماشده است . واگر یك حیوانی راچه مابکشیم وچه خود بمیرددرهردو حال روحش زایل وگوشت وچربیش بخوردن قابلست . من گمان نمیبرم که اگر آشپزمامرغ مردهٔ رادرمیان پیاز وروغن یك قورمهٔ لذیذی بپزدو ما آنراخورده فرق بتوانیم که این میته است یامذبوح . یاخوددریك محاصره ویا قحطی اگرحیوان مردهٔ بیابیم ازخوردن آن استکراه نمائیم .

پس معلوم شدکه این فرق وتمیزمیته ومذبوح ماراازعادت نشأت نموده نه ازطبیعت چونکه هرگاه اسباب باعث عادت ازمیان برخیزد اصل طبیعت بمیدان میبرآید .

واینکه میگوئیداگرگوشتخوری مارا طبیعی میبود بایستی که گوشت را مانند سباع بناخنهاازهم درانیده وهمچنان خام میخوردیم . حالا به خیالتان میرسدکه این یك امرممتنع الحصولیست ؟ گویاشما(غرائب عادات اقوام) نام کتب ورسائل رامطالعه نموده اید ؛ دردنیاچقدراقوامیست که گوشت راخام وبدون پختن میخورند . درطرف های بحرمنجمد شمالی همهٔ مردم ماهیان راازبحرصیدنموده بدون طبخ اکل مینمایند . حتی من درلندن بچشم خود دیده ام که زنی گوشت خام رابرگوشت پخته ترجیح میداد ، وچنانچه ماگوشت پخته رابمیلان طبیعت وخواهش ولذت بدندانها کنده میخوریم اونیزگوشت خام راهمچنان میخورد . واینکه گوشت راانسان

بناخن مانندسباع سائره از هم ندردمانع گوشتخوار بودن طبیعی او نیست .
چو نکه خلقت ازلی چنانچه دندانهایش راموافق بگوشت خوردن تکوین
فرموده ناخن هایش رابوضع وهیئت دیگری خلق نموده ، و بعوض ناخن
کاردوساطورودیگر آلات جارحه که سباع از ان محروم اندبدستش داده .
واینکه میگوئید انسان حیوانات معصوم اهلیه را بسبب ضعف وکم قد
رتی شان میخورند واگر گوشتخوارئی شان طبیعی میبود بایستی که از
گوشت حیوانات درنده نیز استکراه نمینمودندی . پس میگوییم که در
یخصوص من تابع کیف خودم بدماغم هر گوشتیکه موافق باشدو بردلم گوا
را افتد همان گوشت رامیخورم . وهم عموم حیوانات گوشتخوار همدیگر
خودرانمیخورندزیرادر گوشت حیوان گوشتخوار آنقدرلذت وحلاوت
موجود نیست . آیانمی بینیدکه شیرو پلنگ ودیگرحیوانات درنده یکدیگر
خودرانمیخورندبلکه آهوو بزو گوزن وغیره ذالك رامیخورند ؟
یك سخن دیگر شماباقی مانده که میگوئیدگیرم که انسان خلقةً گوشتخوار
گفته شود مادام که انسان بصفت عقل و تمیزسرافراز باشد ، و بصفت مرحمت
وشفقت ازسباع درنده ممتاز باشد نمیزیبدکه فعل مکروه ارهاق روح راجایز
شمارد . بلی ارهاق روح جاندارا گرچه عمل ناسزاو مخالف قاعدهٔ انسانیت
است ولی چون حضرت حکیم مطلق آن ارهاق روح را بر ماحلال داشته

لاجرم هیچ بأسی نیست . اماصد حیف که اجرای این فعل از حضرات فیلسوفکان مانیز برمیاید . (میقروسقوب) نام یك نوع ذره بینی ایجاد شده است . آیاسبزه هائیکه بجته کرده میخورید وآبهائی را که مینوشید یکدفعه بدین آلات دیده خواهید بود ؟ آیا حیوانات صغیرهٔ متنوعهٔ که در سبزه هاو آبهای مذکور موجودند ونظر ما ازدیدن آنهاعاجزاست اکل وبلع آنهاازهاق روح نیست ؟ وقتیکه سروبدن تان چرك بشود بحمام میروید وازین قبیل حیواناترا که بصابون تلف مینمائید آیا آنهامانند شماصاحب روح وحیات نیستند ؟

پس درحالتیکه ازعدم اجرای این فعل شمانیزعاجزمی آئید دیگرمرد مارا بچنین دعوائیکه امکان عقلی ونقلیش غیرمثبت باشد چسان دعوت مینمائید ؛ آیااین مقتضای انصافست ؟ و دیگرازشماسوال میشودکه شمااین احکام رابکدام ترازوی عقل و خرد سنجیده ایدکه بر صحت آن یقین تام حاصل نموده مارابرترك آن ترغیب وتشویق مینمائید ؟ آیانمی بینید که در هرمسئلهٔ معقولات نی بلکه درهرخطوهٔ مرئیات نیز بهزاران سهو و خطا برمیخورید ؛ ازبرای عالم بخیال خود یك نظامی مقررمینمائید ویکدهیانزده کتابیکه خوانده ید ابنای جنس تانراحقیردیده بنای خود بینی میگذارید حالآنکه ازوقوعاتیکه بعد ازیکدقیقه بظهور می آید هیچ خبر ندارید !

آیااین چگونه میزان عقل و حکمت است ؟ پس معلوم میشود که شمادرین مسئله و امثال آن بوجدان صحیح هیچ تبعیت نمو ده محض از برای آنکه رای وقول خودرابه ابنای جنستان قبول نمائید ودرمیان ایشان خود را بغرور وعجب ممتاز وسرفراز پندارید دگرمقصدتان نیست !

ای گروه حکمائیکه بلاغت ومبالغه ونطق وحسن افاده را برهان حق گمان کرده اید بخوبی بدانید که این عقل وحکمت خیالی شمادرنزد علم محیط حقیقی وحکمت غیرمحدود حضرت آفریدگارعالم نسبت قطره رابه بحر ونسبت ذره رابه شمس نیز نمیگیرد پس ازین اوهام باطلهٔ که برای خودتان مقرر نموده ایددرگذشته برصراط المستقیم قانون الٓهی که عبارت از حدود شریعت ومسلك نبوت است سالك شویدتاباشیدکه طریق نجاتی برای تان پیدا گردد والسلام . ﴿ انتهی ﴾



حدیث

دع ما یریبك الی مالا یریبك

این حدیثیست از احادیث جوامع الکلم «رسول اکرم و نبی مکرم صلی الله علیه وعلی آله و سلم» که در الفاظ قلیله معانی کثیری مندرج دارد؛ وروایت است از سبط رسول الله وریحانته «ابی محمد الحسن» ابن «علی» رضی الله عنهما که عالم عامل وفاضل کامل جناب شیخ «ذکریاء النووی» درچهل حدیث خویش از (ترمذی) باسناد صحیح نقل نموده.

معنی تحت اللفظ حدیث شریف آنکه:

«ترك کن چیزیرا که ترا در شك اندازد بدان چیزیکه ترا درشك نیندازد» پس اگر کسیرا بخت یاور وعقل رهبر باشد اینکلام معجز نظام حضرت سید الانام اورا در عمل جمیع اعمال حسنه، وترك جملهٔ افعال سیئه کافی وکافل می آید. زیرا الطاعت جمیع اوامر الٓهی نه آنست که مرد مسلمانرا درشك وریب اندازد، وقلب انسان دراجرای عمل آن مجمجهٔ نماید. و هیچ یك از فضایل مقدسهٔ عالیه، ومدارج مبارکهٔ معالیه نباشد که دراکتساب و اعتلای آن قوای انسانی رارعشهٔ عائد گردد.

وبالعکس هیچکدام از مناهی وملاهی نیست که در وقت عمل نمودن آن انسان مشتبه ومشکوك نگردد ، وهیچیك از جنـایات وخباثات نخواهد بود که جانی وفاعل آنرا در هنگام اجرای قباحتش « وجدان » باضطراب قلبی و خلجان باطنی القانکند .

وجدان — یك سلطان باهیبت وسامانیست که بقوانین موضوعهٔ مخصوطهٔ خویش مملکت معمورهٔ قلب انسانرا دائماً از شر و راشرار اعمال سیئآت ، وافعال منکرات متیقظ وبیدار میدارد وبمجردیکه یکی از رهزنان شریرهٔ قبیحه را داخل مملکتش بیند همان لحظه بقوهٔ الکتریکیهٔ سریع الحرکت انسانرا اخبار واخطار مینماید .

آیا هیچ انسـانی خواهد بود که در هنکام اجرای قبایح و جنحه اش مطمئن القلب ماند ؟ وصاعقهٔ رقیهٔ وجدان وجودش رابه تزلزل نیارد ؟

آیا در کدام عمل ناشایسته راحت قلب ، وتسکین روح حاصل میشود ؟ نمی بینید که عاملان محارم تاچه درجه مضطرب القلب ، وتا چه پایه در خلجان واضطراب اند ؟ زانی نیکه زنامیکند ، وشارب الخمری که شراب مینوشد ، و رهزنیکه دزدی میکند ، وجانیکه بقتل دیگری جسـارت میورزد وهلم جرا آیاایشانرا کدام راحت ، وکدام اطمینان قلبی حاصل شده باشد ؟ درراه که میروند از سایهٔ خود در هراس میشوند ، از نظر عالم

محجوب میمانند ، از بیم اطلاع ناس بزحمات شدیدهٔ مبتلا می آیندو الحاصل هیچبیك قباحتی تصور نمیشودکه انسان براجرای آن از اشواك شکوك خالی ماند . و هیچبیك از فعل حسنهٔ نیست که انسان در اعمال آن مطمئن القلب نگردد . پس درهر عملیکه انسان در کردن ونکردن آن مشتبه گردد باید که برقول حضرت مخبر صادق عمل نموده آنرابدا نچیزی مبادله کند که در وشك وریب رامد خلی نباشد .

« حضرت ابونا آدم »علیه السلام اول وصیتیکه مر« شیث »علیه السلام رافرموده اینست :

« ای شیث درهرکاریکه دلت اضطراب کندز وداز ان رجعت کن تا آنکه ایمن باشی . زیرادر وقت اکل شجره دلم اضطراب نمودومن بدان التفات نمودم تابدین بلاگرفتار آمدم » انتها

نصایحی که حضرت علی کرم الله وجهه امام حسن رضی الله عنه را فرموده‌اند

نورعین علی! انسان درین ابتلاخانهٔ بی‌ثبات از مصادفات شدائد هیچگاه مصون ومأمون نیست، واز مصائبات امتحان درهیچ زمان فارغ نی. امامر دان خدامقابلهٔ صدمهٔ بلایارا بصبر واستقامت کنند، واز اضطراب بر کنارباشند، وتسلیم ورضارا شعارخود سازند.

پس تو نیز ازانفرقهٔ. بایدکه مقابلهٔ سهام آفاترا بجوشن صبروثبات نمائی. صبرجمیل برحسن عاقبت دلیل است؛ اگراززمرهٔ صابران باشی نتیجهٔ حالت مسرتبخش بالت گردد.

غضوب مشوکه غضب جالب تعب است. حلیم باش که حلم حکیمانه صدیق شفیقی ست که انسانرابرراه خیرسوق میکند.

باکسانیکه داخل دائرهٔ خلتت باشدعهد دوستی ئیکه کنی قلباً ولساناً آنرا رعایت کن که مسلک ارباب وفااینست.

بهرنعمت منعم حقیقی که نائل شوی شکر آنرا میکن که خداوند مجید نعمتترامزید میکند. اگرخواهی که ازنعم نامتناهئی آلهی بهره ورشوی

شاکر باش .

ای فرزندمن ! درجات فضایل بشریه بسیاراست انسان که خودرا بهر یك ازاندرجات اصعاد نماید قیمت حقیقیهٔ اوعبارت ازهمان فضیلت میماند . پس چون قضیه چنین است شهباز همتت رابلند پرواز داز جهد میکن تابه اعلی درجهٔ مراتب انسانی صعود نمائی .

طالب رزق حلال شو که جناب رازق مطلق در رزقت توسیع نماید . دردنیای دون برای هیچ چیزی آبرو یت رامریز که حیات احرار بدان قائمست . اگردر حق خویش ازکسی احسان واثرانسانیتی مشاهده کنی تونیز جهد میکن تااورا بلطف ممنون نمائی زیرا جزای احسان احسان است . حقوق والدین رامحافظه کن تامسعود دارین شوی باهمسایگان واقاربت معاونت ومددگاریرا ازدست منه . منت کش عطایای ادانی مباش که ازدون همتان بجز منت وخسران دیگر چیزی عیان نمیشود . والسلام

﴿ خالدبن عبدالله قشیری رحمته الله علیه هنگامیکه درواسط تشریف داشتنداین نطق راایرادفرموده‌اند ﴾

ای ناس ! به استحصال مکارم افتخار ؛ وباکتساب غنایم فضایل مسارعت

وصرف اقتدار نمائید. بجود ومکرمت مرخود تانرا از هرطرف استجلاب ممنونیت، واستحصال شکر ومحمدت نمائید، در تاخیر امور ومصالح تان از دوچارشدن بندامت مجانبت ورزید.

احسان تانرا قبل از احسان کردن بیـان مکنید. اگر از روی اتحاد و تصنیع چیزی براداشته باشید قبل از اتمام واکمال آن کسیرا خبر ندهید.

کسیرا که تلطیف وانعام فرمائید اگرچه آن شخص در تشکر وامتنـان قصور نماید مجازات آن بجناب حق عائد است. زنهار از لطف وعنایات امتناع منمائید وبشکر گذاردن او نظر مکنید که شیوهٔ کریمان اینست. زیرا جناب پروردگار کریم احسان نمایانیکه در حق شما ابذال میفرماید از عهدهٔ تشکر عشر عشیر آن برامدن محـال است باوجود آن لطف وعنـایت بیغایت خویش را از شما باز نمیدارد؛ وچون شمارا موفق بر احسان نمایدو احسان دیده را محروم از شکران این مجازاتیست که در حال اجرا فرمود یعنی ترا فاعل فعل نیکی واورا عامل عمل شنیعی نمود. واینرا نیز باید دانستکه حضرت واهب العطایا جل وعلی ثروت ونعمتی که مرترا احسـان نموده ثمره ونتیجهٔ نیك آن همانست که تهوین حوایج ارباب فقر واحتیاج را بدان نمائی پس لازم آنستکه خودت را ازین ثمره ونتیجهٔ حسنهٔ ثروتت محروم نگذاری.

مقابل نعم نامتناهی الهی کدر و ملال ظاهر مکنید تا آن نعمت تحول نکند.
احسان، وخوی خوش چنان زیبا و دلربا زینتی است که اگر کسی صورت خود را بدان بیاراید هر بینندهٔ بر و واله و حیران گردد و همه عالم مفتون و مجلوب او گردد و هر کس برؤیت آن تصویر دلنشین سرور و حبور یابد.
بخل و بداخلاقی چنان مذموم و مقبوح هیکلی است که اگر در پیکر انسانی آنرا نقش نمایند از عبوست و کراهت آن هر کس نفرت و مجانبت ورزد و اگر خود انسان آنصورت کریهه را مشاهده نماید البته بخوف و فرار مجبور گردد. پس چون چنین است جهد کنید که لوحهٔ شریف منیف نفس ناطقه را که از غایت صفای ذاتی و استعداد جبلی نقش پذیر هر گونه نقوش است به الوات صفات ذمیمه غبار آلود نشود.

جوانمرد و سخی ترین خلق آنستکه حاجت محتاجین را قبل از نیاز و استدعا روا نماید. اصفح و سمیح ترین خلق آنستکه در حالت قدرت اخذ انتقام مسامحه و مسالمه را پیش گیرد. اوصل و احسن ناس آنستکه اگر جفایی بیند باحسان مبادله نماید.

کلام خالی از ریای من عبارت از همین چند نصیحت برادرانه است که گفتم باقی برای خود و شما از جناب معین حقیقی استغفار و استظهار میطلبم. والسلام.

انتها

جمل حکمیه

یکی از معتبران صاحب جاه در نزد حکیمی رفت . حکیم بنابر بعضی مشاغل مخصوصهٔ که داشت برعایت لازمهٔ آنشخص چنانچه شاید و باید نپرداخت. اینمعاملهٔ حکیم بکبر و نخوت جبلّی شخص مذکور موافق نیامده از راه تهدید و تعزیر بر آمده و حکیم را مخاطب نموده گفت :

-- آیا مرا میشناسی ؟

حکیم نیز بجوابش چنین مقابله نموده گفت :

— بلی ذات عالی شمارا بخوبی میشناسم ؛ اول اصل و اساس سرکار عبارت از یکقطره آب بسیار مردار یست ؛ آخر کارت نیز عبارت از لاشهٔ جیفه و بیکار یست . پس بدین اول و آخر چسان جسارت بر فخر و غرور مینمائید ؟

پس اگر کسی را چشم بصیرت بر نفس خویش باز باشد و حقیقت حالش را بشناسد نباید که بر همنوع خویش تکبر و تعظم فروشد .

از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست، وباب اوامر طالبان یقین را مآب منقولست که فرموده اند :

الله تبارك وتعالی ملك را عقل داد بی غضب وشهوت. وحیوانات را شهوت وغضب داد بی عقل . وانسان را هم عقل داد وهم شهوت وغضب . پس

انسان اگر شهوت وغضب رامطیع ومنقاد عقل گرداند رتبهٔ او ازملك بر تر واعلی باشد زیرا ملك را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری دران نه ؛ و انسان باوجود مزاحم بسعی واجتهاد بدین مرتبه فائز شده . واگر بالعکس عقل رامغلوب شهوت وغضب سازد خود رااز مراتب بهایم نیز فرو تر اندا زد . زیرا بهایم بنابر فقدان عقل در نقصان معذور اند .

قطعه

آدمی زاده طرفه معجو نیست　　کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین　　ور کند میل آن شود به ازان

— فقره —

حضرت شیخ شبلی رحمته الله الولی برای یکی از منسوبان خویش ، از اغنیای زمان خویش چیزی دنیوی طلبیدند . او در جواب گفت از مولایت طلب کن ؛ شیخ فرمود دنیا چیزیست حقیر وتو نیز حقیر پس حقیر رااز حقیر طلب باید نمود ، از مولایم بجز او دگر چیزی نمیطلبم .

— فقره —

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرموده‌اند : که باپنج صفت کسان اختلاط و محبت اصلا جائز نیست . اول کذاب خانه خراب ؛ دوم احمق خیره سر ؛ سوم بخیل موجب التذلیل ، چهارم بد خوی تیره دل ، پنجم فاسق بیحاصل .

— فقره —

حکمااهل کرم رابدرخت باردار؛ وبخیلانرا بهیزم کهسار تشبیه نموده‌اند.

— فقره —

حضرت علی کرم الله وجهه ظالم را به سه علامت تفریق نموده: برزیر دست خویش غلبه وخودنمائی نمودن؛ برمافوق خویش بحیله ومفسدت بر آمدن؛ وبااهل ظلم معین ومظاهر گردیدن.

— فقره —

مأمون الرشید که ازاجلهٔ خلفای عباسیه است میگوید: که اخوان بر سه گونه اند — بعضی چون غذاست که ازایشان استغنا ممکن نیست: وبعضی چون دوا که وقتی احتیاج بدان میافتد. وبعضی چون سم که ازو اجتناب لازم است.

— فقره —

حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام محبیکه درانجا داخل بودند برباب آن این کلمات رانوشته بودند.

«منازل البلوا؛ قبور الاحیا؛ شماتة الاعدا؛ تجربة الاصدقا.»

ابن عباس رضی الله عنه فرموده: مومن را علم خلیل. عقل دلیل، حلم وزیر، عمل قائد؛ رفق والد؛ لین برادر، صبر امیر لشکر است.

﴿ شخص با دیانت ﴾

در ینهفته که عبارت از پنجشنبه ۲۰ ماه جمادی الآخر سنهٔ ۱۳۰۶ باشد در جریدهٔ (سوریه) که در نفس (شام بلغت ترکی طبع و نشر می گردد سخن عجیبی ملاحظه نمودم که نسبت باهل اینزمان خیلی غرابت دارد.

جریدهٔ مذکور میگوید: یکی از مهاجرین (بازارجق) که حالا در شام ساکن و متمکن است و به اسم (عبدالله) موسوم و عمرش تخمیناً پنجاه و پنج باشد روز پنجشنبه جمادی الآخر بحضور (قوماندان ژاندرمهٔ) ولایت سوریه سعادتمآب (فوزی پاشا) آمده عرض نمود که مدت مدیدیستکه بسبب مادهٔ مهمی قلبم در اضطراب واز گرانی آن وجودم در تب و تابست ومادهٔ که مرادر تشویش دارد آنست: که در تاریخ ۱۲۹٤ یعنی قبل از وقوع محاربهٔ روسیه بادولت علیه در مملکت ماقحط وغلای عظیمی ظهور نمود که اکثر ناس بطلب نان گنندمین دست از جان شیرین بشستند پس بنا بر مقتضای شفقت و مرحمتی که در نهاد ایندولت باعظمت موضوعست مرقحط زدگان بیچاره را ذخیره و نفقه توزیع نمودند ازان جمله من فقیر الحالرا نیز مقدار هشت کیله جواری که درانوقت هردانه اش معادل بجواهر بودنی بلکه جوهر بی بهای حیات بجوار آن جواری از خوارئی مرگ بیزاری می جست اعطافرمودند . بعد ، پس از مدت قلیلی محاربه روس درانحدود

حدوث نموده مجبوریت ترك وطن مارا حاصل گردید . وچون درینجا بعضی امثال واقرانم ساکن بودند من نیز هجرت نموده بدان پیوستم وازان زمان تابدین آوان تادیهٔ آن هشت کیله جواری که حق بیت المال مسلمین است مرا دامنگیر خیال وعجز حال مانع آمالم می بودتا آنکه بعد از چندی بخدمت پاسبانی تعین گردیدم . ومقابل بآن خدمت معاشی که میگرفتم سدرمق اولا دوعیالم رانموده وباقی آنرا جمع می نمودم تا آنکه ذخیرهٔ که در ینقدر مدت نموده ام امروز بدوعددلیره بالغ گردیده است وچون مبلغ مذکور کفایت دینی راکه از بیت المال مسلمین بر ذمه دارم میکرد وهمیشه بسبب آن مضطرب میبودم لاجرم بحضور شما آوردم . حالا رجامیکنم که وجه مذبور راازمن ستانیده کاغذ وصول آنرا بدهید تاحق بیت المال مسلمین ازمن ساقط گردد .

جناب پاشای مشار الیه ازسخن آن شخص ستوده اطوار راست کردار خیلی تلطیف ونوازش فرموده بمحاسبان دفتر وار دات امر نمود تا مبلغ مذکور را ازوضبط وبامشروحات لازمهٔ آن در دفتر قید واد خال نمایند .

انتها

«ترجمهٔ احوال حضرت امام اعظم صاحب رضی الله عنه»

(حضرت امام اعظم رضی الله تعالی عنه) اول امامیست از چهار اما میکه از برای مسلمانان اهل سنت و جماعت چهار مذهب کشاده اند . اول چیزیکه از ترجمهٔ احوال شریف حضرت امام در قید تحریر آریم آنستکه این رتبهٔ رفیعهٔ اولیت مر ذات عالی ایشانرا من کل الوجوه مسلم گردیده زیرا چنانچه من حیث الوقت والزمان تقدم ورزیده اند ، همچنان من حیثیهٔ فضایل وکمالات صوری ومعنوی نیز بر دیگر ائمهٔ مجتهدین تفوق داشته‌اند .

حضرت امام آنقدر ذکی ، آنقدر حق شناس ، آنقدر متدین ، آنقدر صاحب حسن خلق ، ومالك زهد وتقوی بودند که تنها در میان ائمهٔ اربعه نی بلکه در میان عموم ناس نادر الامثال ومشار بالبنان بوده اند . بناءً علی ذالك به عنوان عظمت نشان (اعظم) بوجه احق مظهر گردیده اند .

بعد از ذات شریف حضرت ایشان ائمهٔ مجتهدهٔ ثلاثه هریك فضایل وکمالات حضرت ایشانرا تسلیم وتصدیق نموده ، در بعضی مسائل مشکله فتواها ورایهای حضرت امام رانیز مأخذ احتجاجهای خود اتخاذ می نمودند .

در خصوص نسب شریف حضرت صاحب مذهب ماامام همام رضی الله تعالی عنه در میان مورخین تایکدرجه اختلافی واقع شده است . (جناب امام

خزائی) رحمت الله علیه در (جامع الاصول) نام اثر مبارك خویش چنین ایضاح کرده اند : که (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن ماه کابلی) وماه رانیز از اهالی شهر کابل که مقر حکومت امارت افغانستان است تحریر نموده اند وبنده در (جامع التواریخ) نام کتاب نیز همچنین مسطور یافتم . اما (ابو مطیع بلخی) که از مترجمین احوال مشاهیرست نسب شریف شانرا از انصار نیك هنجار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تعین فرموده بدینصورت تسطیر داشته است : (نعمان ابن ثابت ابن زوطی ابن یحی ابن راشد الانصاری) و بعضی از مترجمین احوال نیز (نعمان ابن ثابت ابن طاءوس ابن هرمز) قیدو تحریر کرده اند . وهرمزرا نیز از ملوك بنی شیبان روایت داده اند . اما در نزد ما مقبولترین روایات روایت مخدوم نجابت موسوم شان (حمّاد) است که مشار الیه پدر عالیقدر شانرا (نعمان ابن ثابت ابن مرزبان) کنیه نموده ومرزبانرا نیز از ابنای فارس روایت فرموده اند . و « مطلع العلوم » نام کتاب نسب شریف شانرا بنوشیروان میرساند . خلاصهٔ کلام آنکه این یك متفق علیه است که تنها حضرت امام نی بلکه پدر بزرگوار شان نیز بر دین مبین اسلام تولد یافته است .

اسم شریف شان (نعمان) کنیهٔ مبارك شان (ابو حنیفه) لقب جلیل شان حضرت [امام اعظم] است . در سنهٔ ۸۰ هجری و لادت شان وقوع

یافته که از یسبب به دیدار چهار نفر از اصحاب کرام حضرت فخر کائنات علیه افضل الصلواة والتحیات مشرف شده اند . لاجرم بعنوان تابعین نیز معنون گردیده اند . که بغیر از حضرت امام مالك رضی الله عنه دیگر از ائمه مجتهدین بدیدار حضرات اصحاب نرسیده اند .

حضرت امام بجز خواندن و نوشتن ابتدائیه را که از معلم تعلم نموده اند باقی هیچ از برای تحصیل علوم از هیچیك معلمی درس گرفتن شان معلوم نیست . زیرا زمان حضرت امام بز مانی مصادف شده است که عربها هنوز از فنون شتی هیچ بهرهٔ نداشتند . حتی صرف ونحو ومنطق ومعانئ لسان عربی نیز بعداز ان تأسیس شده است . واما اصول فقهیه درانوقت منحصر بر آیات بینات قرآن عظیم ، واحادیث منیفهٔ حضرت رسول کریم علیه افضل الصلواة والتسلیم بوده است که هر کس بقدر عقل خود شان از ان دو منبع مقدس استخراج شرایع نموده بران اصول حرکت می نمودند . ولیکن چون استخراج منهج مستقیم از ان منابع باتکریم مر هر کس میسر نمیشود لاجرم حضرت حکیم علی الاطلاق جل سبحانه بحکمت بالغهٔ خویش حضرت امام همام عالیمقام را چنان استعداد جبلی ، و قابلیت فطری احسان فرمود که علوم اسلامیه. وشریعت غرای محمدیه را بر چنین اساس محکم وهیئت منتظمی تأسیس نمود که طریقت ومسلك موضوعهٔ

منتظمهٔ شان تامادام القیامه این امت ناجیه را منهج مستقیم ، وحبل المتین بس قوی می‌ست . پس بمددگاری این استعداد فطری ، ومعاونت قوهٔ لسان عربی که مر ایشانرا احسان شده بود در وقتیکه هنوز صغیر السن بودند بحل چنان مسائل غامضهٔ مشکله که بزرگان از حل آن عاجز آمدی موفق میشدند .

قضیهٔ اساسیهٔ اجماع که اساس آنرا خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نهاده بودند ، درفکر سامئی حضرت امام هنوز از ایام جوانی مقبول وجا گیرشده بود که محسنات آنرا بارها بمردم بیان واتیان داده‌اند . وچون حضرت معاویه رضی الله عنه این اس اساسیهٔ قواعد اسلامیه را تبدیل داده درشام از نوع تسلط حکومتی تشکیل داده بودند این قضیه همیشه بر آئینهٔ افکار عالیهٔ روشنظمیرشان غبار کدورت فوق العادهٔ میبود . وعلی الخصوص که زمان شریف شان در آخر دور حکومت امویه تصادف نموده سوء اداره واسرافات بلانهایهٔ خلفای شام دائما موجب تأسف وتکدر خاطر مبارك شان میبود . وچون حضرت امام از یکپاره ذکای مجسم خلق گردیده بودند جمیع مردم اوامر وافکار ایشانرا از دل وجان تسلیم وتصدیق نموده پیرو مسلك مستقیم و وابستهٔ منهج قویم شان می‌شدند . تا آنکه حکومت امویه بنظر سوء قصدی بطرف امام دیده حضرت امام

نیز بالمجبوریه از کوفه بطرفهای مکهٔ مکرمه ومدینهٔ منوره چندی کناره کشیده سالهای درازی بدانطرفهابسر اوردند .

و چون انقراض دولت امویه و اعلان خلافت عباسیه وقوع یافت در حالتیکه سن مبارك شان از پنجاه تجاوز نموده بود باز بکوفه عودت نموده بامر تجارت خویش مشغول گردیده اند .

بلی سرمذهب ما حضرت امام اعظم از ارباب تجارت بوده اندواین تجارت ایشان مبنی بر جمع مال واندوختن زرودینار نی بلکه ازبرای دفع احتیاج و نفقهٔ اهل وعیال بود . زیرا اگر مقصد شان جمع وذخیرهٔ مال ومنال میبودی پیروان وطرفداران مذهب صحیحهٔ شان که درانقدرمدت ازهزارها گذشته بود ذات مبارك ایشانرا مانندگوهر نایابی درمحفظه های جان خودهانگهداشته ازسر ومال خود شان هیچ چیزی از ایشان دریغ نمیکردند . ولی آنذات عالی‌صفات خدمت حل مشکلات رادراجتهاددین محمدی برخودلازم گرفته ازمعاونت نقدیهٔ خلق نی بلکه ازحرمت وتعظیم زیادهٔ خلق نیزدر آزارو بیزارمیبودند .

اخذ و عطای حضرت مشارالیه عبارت ازبزازی بوده استکه سرمایهٔ صنعت شانرانیز مورخین چهارهزاردرهم نقره روایت میدهندپس ازین چهارهزاردرهم نقره هرقدرتمتع که حاصل میشداولا آنقدرمالیکه ادارهٔ

متصرفانهٔ بیتیهٔشانرا کفایت میکرد جدا کرده مابقئی آنرا بر فقرا و محتاجین صرف می نمودند .

از سخنان مبارك حضرت امام که در خصوص حسن اداره و تصرف قاعدهٔ بزرگی اتخاذ میشود یکی این سخن است که میفرمودند :

« این چهار هزار درهم که سرمایهٔ منست اگرچه میدانم که آدم ذیحرص و آزیرا نیز اقناع میتواند . ولی چون این محقق است که اگر سرمایه کم و ناقص باشد صنعت و تجارت به ادنا ضرر و زیانی برهم خورده از قوت و عمل بر می افتد . بناءً علیه در عالم اخذ و عطا قاعدهٔ احتیاط را مرعی داشته اینقدر مبلغ را مجبوراً سرمایه اتخاذ کرده ام »

درخصوص امورات تجارتی خود شان که بر قاعدهٔ شریعت مطابق و از شایبهٔ حرام بری و خالی باشد بدرجهٔ نهایت احتیاط میفرمودند . حتی بعضی مؤرخین در خصوص دقت فوق العادهٔ حضرت مشار الیه اینحکایت را بیان نموده میگویند :

وقتی حضرت امام بعضی امتعهٔ از کوفه بدیار دیگر از برای تجارت میفرستاند . مگر درمیان امتعهٔ مذکور یکتوب متاعی نقصاندار و عیبئی موجود بود که حضرت امام عیب و نقص توب مذکور را بکرات و مرات مرناقل و حامل امتعهٔ مذبور را نموده و تاکیدات موکده درباب آنکه (هرگاه اینتوپ

رامیفروختی ضرور بصد ضرور بایدکه عیب و نقصان آنرابه مشتری بنما
ئی) فرموده بودند • والحاصل آنشخص امتعهٔ مذکور رابرداشته بدیار
یکدرفتنی بود برفت • ودرانجا امتاعشرابخوب وجهی فروخته ؛ و نفع
خوبی برداشته عودت نمود • ومنافعی راکه ازان حاصل نموده بود بر
حضرت امام عرضه نمود • مگرشخص مذکور درهنگام بیع و شرا آن
توب عیبداررانیزدرذیل توبهای بی عیب فروخته بوده است • و چون
حضرت امام اینمعنی رادریافتند همان لحظه جمیع منافعیکه ازین تجارت حاصل
شده بود برفقراومساکین وجوار ومحتاجین تقسیم وتفریق نموده حبهٔ
ازانرادراصل سرمایهٔ خودشان داخل نموده‌اند •)

واینرانیز حکایه میکنندکه :(روزی حضرت امام ازبرای مطالبهٔ دینی
که برذمهٔ شخصی داشتند درحالتیکه هوابنهایت گرمی بودبدرخانهٔ مدیون
رفته دق الباب نمودند • وتابرامدن آنشخص از زیر سایهٔ دیوارش خود
راکشیده به آفتاب ایستادند • کسی گفت یا امام چرادرزیرسایه نمی ایستی
گفت این سایه ازدیوار مدیونست اگر من درپناه آن بایستم میترسم که مبا
داحکم ربارا بگیرد •]

عموم ناس که حضرت امام را پیشواومقتدا اتخاذ کرده‌بودند فرط ذکا
وحسن اخلاق ، و زهد وتقوای شان باعث شده بود • که در خصوص

ذکا وفطانت شان اینحکایه را اکثر مورخین روایت نموده میگویند :

روزی یکی در نزد امام آمده گفت که : فلان شخص شرعاً واجب القتل یك آدمیست . چونکه او میگوید من جنت را نمیخواهم ، از دوزخ هم نمیترسم . لحم میته را بکمال لذت تناول میکنم ، نماز بیرکوع وبی سجود می گذارم ، بر چیزیکه ندیده باشم گواهی میدهم ، چیز حق را دوست ندارم ، فساد و فتنه را بغایت دوست میدارم . باینهمه اقعا لیکه دارم ابو حنیفه مرا واجب القتل هم نمیشمارد .

کسانیکه بحضور امام نشسته بودند از شنیدن این کلمات همه گی بیك زبان گفتند : که اگر بر قتل چنین شخص خبیث که همه اقوالش مخالف شرعست فتوا داده نشود دیگرانرا هیچ عبرتی حاصل نخواهد شد .

پس حضرت امام تبسمی فرموده گفتند . — مقصد آنشخص ازینکه میگوید — من جنت را نمیخواهم آنستکه من جنت را نمیخواهم بلکه الله را میخواهم وازینکه میگوید — از جهنم نمیترسم یعنی از حضرت باریتعالی میترسم . اکل میته اگرچه حرام باشد لکن من ماهیرا میخورم . بیرکوع وبی سجود نماز جنازه را میگذارم . ذات پاك پروردگار را اگرچه ندیده ام لکن برهستی او شهادت میدهم . مرگ اگرچه حق است من دوست ندارم . مال واولاد اگرچه فتنه اند ولی دوست میدارم . حالا کسیکه برچنین دعوا

باشد ابو حنیفه البته او را واجب القتل نمیدانند. حضار از ینهمه ذکاو فطانت حضرت امام اظهار تعجب نموده بدستبوسئی مبارکش مسارعت ورزیدند.)

اجتهادات و فتاوائیکه حضرت امام مشار الیه در اوامر و نواهی دین مبین به تبعیت فرقان کریم و سنت سید المرسلین بنا نهاده اند آنقدر محکم و متین و بر چنان اساس مضبوط و رصینیگذ اشته اندکه در بنیان آن هیچ خلل و تزلزل راه نمییابد. حتی از متانت احکام حضرت مشار الیه که همه بر راه حق و صوابست چنین حکایه میکنندکه :

وقتی در کوفه دعوی مرد قصابی در نزد حضرت امام مرافعه شده ولی بمناسبت نبودن شاهدین عدل دعوی قصابرا حضرت امام رد کرده بودند اگرچه ظن اقوی و برهان بر ملا نیز بدست مرد قصاب موجود بود. (چونکه در مذهب حنفی بدون شاهدین عدل به ظن اقوی مدعا اثبات نمیشود.) لاجرم مرد قصاب ازین باعث دائماً بر حضرت امام اعتراض، و از چنین حکم ایشان همیشه در اشتکا میبود. تا آنکه روزی قصاب مذکور گوسفند یرا کشته و در حالتیکه هنوز کارد خون آلوده بدست داشته است او را اقضای حاجتی پیش آمده لاجرم چنانچه عادت قصابان است کارد را بزیر دندان گرفته داخل خرابه زار قریبهٔ انجا گردیده است. و چون هنوز صبح وقت تاریکی بود در خرابهٔ مذکور چیزی ندیده بعد از رفع قضای حاجت پس برامده

است . برامدن اوباعسسان شبگردی که درانجواردرگردش بوده اند تصادف نموده است عسسان چون این هیئت خون آلود کارد ودست قصابرا دیده اندبشبهه درافتاده داخل خرابه گردیده اند . درانجا شخصی را میابندکه تازه سرش رابریده وتنش درخاك وخون آغشته افتاده است . مگر قبل ازانکه قصاب داخل خرابه گردد بعضی ازدزدان بیباك آن بیچاره رادرانجا کشته وپی کارخود گرفته اند . حالا بفرمائید ! وقتیکه عسسان اینحالت راببینند واورا بچنین هیئت درانجابیابند آیا چگونه میشودکه غیر ازوبردیگری گمان برند ؟ لاجرم بنابرین ظن اقوی قصاب بیچاره رادر زندان کرده دعوارابرحضرت امام عرض مینمایند . اماحضرت امام بمناسبت نبودن شاهد قصابرا قاتل وجانی نه پنداشته امر به تحری وتفتیش قاتل میکنند . والحاصل عسسان بعدازمدتی قاتلرا بچنك آورده قصاب بیچاره اززیر تیغ ناحق خلاص میابد . پس ازان قصاب مذکورمزیت احکام حضرت امام رادانسته اعتذارواستعفاطلبیده است .)

بعضی کسان درحق امام میگفتندکه اوبرقیاس فتوامیدهد بدینمناسبت روزی دراثنای راه بملازمت (امام موسی کاظم) رضی الله عنه مشرف گشته حضرت مشارالیه جناب امامرامخاطب نموده فرمودندکه:(شنیده ام تو آیات آلهی واحادیث جدمارا گذاشته عمل برقیاس و اجتهاد خودت

مینمائی) او گفت : — یاامام چندسوالی دارم جواب آنرا بفرما: اولا آنکه — بول پلیدتر است یامنی ؟ فرمود بول . گفت اگر قول من بر قیاس بودی پس بر هر بول غسل میگفتم . دوم آنکه — مرد ضعیف است یازن ؟ فرمودزن . گفت — اگر قول من بر قیاس بودی مرد را یك حصه و زنرا دوحصه تجویز کردمی . سوم آنکه — نماز فاضلتر است یاروزه ؟ گفت — نماز گفت : اگر قول من بر قیاس بودی حائض را گفتمی که نمازرا قضابگذارد . پس امام درحق ایشان تحسین ودعافرمود .

ازفرط زهد وتقوی حضرت امام این حکایه رانیز میکنند که وقتی در کوفه گوسفندسیاهی ازعجوزه گم گشته حضرت امام بمقدار عمر طبیعی گوسفند گوشت گوسفندسیاه رابرزبان نگذاشتندکه واقعاً اینقدر دقت واعتنادرامورات دینی مرهرکسیرامیسر نمیشود .

والحاصل سرمذهب وپیشوای ماحضرت امام خواه درخصوص فضل وذکا. وخواه درحسن خلق وتقوی نادرالامثال وبدیعهٔ روزگار یکذات قدسیت صفاتی بودند . حضرت مشارالیه مانندفرقه های دیگر که درأزمنهاازاسلام منقسم گردیده ازاصحاب کرام بعضی را بر بعضی بطریق غرضانه وتعصبانه فضیات میدادند ایشان چنین نمیکردند . بلکه بعد ازوحدانیت الله جل وعلاونبوت حضرت رسول مجتبی صلی الله علیه وسلم حضرات

ابو بكر ، وعمر ، وعثمان ، وعلى رضى الله عنهم را ازروى ترتيب محبت و اطاعت ميورزيدند . وبعدازان اهل بدر ، واحد ، واهل بيعت رضوان ، واهل عقبه ، وسائره را تكريم وتعظيم ميكردند .

حالا آنكه درانزمان -- گروه خطابيه طرف حضرت عمر ، وگروه راونديه طرف حضرت عباس ، وگروه رافضيه طرف حضرت على رضى الله عنهم را گرفته يك بر ديگر بغض ميورزيدند لكن ايندعواها چونكه همگى سياسى وتعصبى بود ، وافكار حضرت امام از آلايش تعصب وسياسى مبرا بود لاجرم افكار و آمال ايشان به افكارو آمال عموم اهل اسلام موافقت كرده مذهب مبارك شانرا همهٔ عالم قبول كرده اند .

درخصوص وفات حضرت امام همام رضى الله عنه اختلاف است . بعضى ميگويند درحبسخانهٔ خليفهٔ منصور عباسى بنابر قبول نكردن امور قضاو فات يافته اند . وبعضى سبب حبس شانرا چنين روايت ميكنند كه يكى از علويان درانزمان خروج كرده امام با او بيعت كرده بود . والحاصل در سنهٔ (١٥٠) از پندار فنابدار بقابسن (٧٠) سالگى رحلت فرموده اند . رحمته الله تعالى رحمةً واسعةً

انتها

حديث شريف

روايت است از (ابى العباس سهل ابن سعد الساعدى) كه شخصى بحضور پر نور حضرت خاتم الانبيا (محمد مصطفى صلى الله عليه و آله وسلم) مشرف شده عرض نمود: (كه دلالت فرما مرا بر عمليكه چون عمل كنم دوست بدارد مرا خدا، و خلق خدا.)

آنحضرت فرمودند: (ازهد فى الدنيا يحبك الله؛ وازهد فيما ايدى الناس يحبك الناس) حديث حسن رواه ابن ماجه وغيره باسانيد حسنه.

(مأل حديث شريف آنكه: پرهيز كن از حرامها ومكروه ها دوست ميدارد ترا خداوند تعالى. و پرهيز كن از مال ودينار يكه در دست مردم است دوست ميدارد ترا مردم.) حديث خوبست كه ابن ماجه وغيره به اسناد هاى خوب روايت كرده است.

ادب نفس خويشتن را صيانت كردنست از اقوال ناپسنديده، وافعال غير مشكوره. و حقيقت منبع آداب نيز پيروى شريعت غراى حضرت سيد اولاد آدم رسول اكرم صلى الله عليه و آله وسلم ميباشد كسيكه ساعئى راه تحصيل ادب و عرفان باشد، اول قدميكه در اين راه مى نهد همانا بدست آوردن معلم عالم كامل فاضليست كه در خصوص تعليم و تأديب ازو استفاده

نماید . پس هرانقدر که معلم کامل باشد تأدیب و تعلیم متعلم نیز بوجه احسن صورت میگیرد .

حالا ، مؤدای این حدیث منیف راکه (ادبنی ربی فاحسن تأدیبی)در مدنظر دقت گرفته ملاحظه نمائیم: کسی راکه معلم و مؤدب ذات اقدس حکیم علیم ذوالجلال باشد حسن تعلیم و تأدیب او بکدام درجه و اصل خواهد بود؟

لاجرم کسیکه اقتطاف ادب و عرفانرا از منبع مقدس شریعت محمدی نماید البته چمنستان نفس ناطقه اش بچنان ثمرات ادب و عرفان بهره ور گردد که جمیع عالم بستان کائنات بورقپارهٔ خزان رسیدهٔ آن نیز نخواهند رسید!

(ادب آموز ازان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت)

احادیث جوامع الکلم که از لسان معجزبیان مبارك شرف صدور یافته هریك ازان بداندرجهٔ محاسن و فضایل را مندرج دارکه هیچ یك ذیشعوری بر انکار آن اصرار نتواند . که ازانجمله حدیث شریف عنوان مافوقست که اگر در معانئی غامضهٔ مندرجهٔ آن دقت شود منافع دین ودنیارا انسان در ان ظاهر وهویدا میبابد . چونکه هرگاه انسان در دنیا از افعال ناشایسته، واعمال غیرممدوحه ، ومنهیات ، ومنکراتیکه حضرت خالق مطلق ومعبود برحق مامارا بر نکردن آن مامور داشته مجتنب و پرهیزکار باشد — چنانچه هرآمر ، آن مأموریرا که اطاعتش رابجا آرد دوست میدارد حضرت پر

وردگار لایزال نیز آن بندهٔ اطاعت کیش رادوست داشته فائز درجات عالیه میگراند .

وهرکسیکه بسعی وکوشش کسب وعمل خویش رزق حلال خودشرا تدارك نموده چشم بمال مردم ندوزدو از ذلت طمع وسفالت سوال خودرا برهاندالبته در نظر عالم وقع واعتبارش بجامانده هرکس به نظر محبت بسوی اومینگرد . واگر کسالت . وتنبلی را که خانه براندازتمام عالم انسانیت است شعار خود ساخته ، وذلت ناموس وعارسوال وطمع را برخود پسندیده چشم به اخذ وجذب مال ومنال ایادی دیگران بدوزد بلا شبهه در نظر جمیع مردم ازوبی اعتبار وبیمقدارتر کسی نخواهدبود !

﴿ انتها ﴾

﴿ صیام ﴾

این مقالهٔ ذیل در [محاضرات] نام رسالهٔ ترکیئ عثمانی مذکور ومسطوراست که محض ازبرای ترهیب ، وتنبیه بعضی جوانان روزه خوار بیباك استانبول تحریر شده است • لاجرم ما نیز آنرا بنا بر مفید بود نش ترجمه ونقل نمودیم •

(آیهٔ کریمه)

﴿ یاایها لذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب ﴾

﴿ علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ﴾

ازین نص جلیل فرقان عظیم ، مفروضیت صیام مغفرت انجام صراحةً وبداهةً ظاهر وهویداست که حضرت معبود مطلق وهستی دهندهٔ برحق کافه کائنات مایانرا که ملت بیضای اسلامیه ایم مکلف ومامور امساك صیام داشته است •

صیام ؛ چنان امر جلیل حضرت رب جمیل استکه انسانرا از زیر پنجهٔ قهر وتغلب قوای مفسدت انتهای شهوات نفسانیهٔ رذیله خلاص ومصون میکنند ؛ نائل نعم گوناگون دنیاو آخرت میگرداند ؛ مائل طاعت وعبادت

رب معبود مینماید . قلب انسانرا از الواث معاصی و مناهی تطهیر نموده از آلام و اوجاع رهایی میدهد .

صیام چنان عطیه جلیلهٔ رب عظیم است که انسانرا بحلل مزینهٔ نفیسهٔ (تقوا) متحلی . و از الواث ردیهٔ رذیلهٔ نفس و هوا متخلی می سازد . خطبای کرام که در هر جمعه امر حقیقت مشحون (اتقوا الله و اطیعون) را بیان میفرمایند همان مهمیز سعادت انگیزیستکه مکلف بودن . ومطیع شدن مارا اخطار میکنند .

تقوا ! اوامر سبحانیه را اطاعت کردن ، و از نواهی او سبحانه مجانبت ورزیدنست . تقوا مسلك امنیت پیرائیست که سالکان آن بنا بر فحوای : (فان تصبر و او تتقون الا یضرکم شیئاً) از هر گونه ضرر اعدا مامون و مصون میماند .

تقوا ! خلعت ذی مفخرت زیبائیست که اکتسا کنندکان آن بنا بر منطوق حدیث حضرت صادق مصدوق که : (الایمان عریان ولباسه تقوی) گوهر ایمان و جوهر نفس ناطقهٔ خود در ابدان تزئین و ترصیع میکنند .

تقوا ! چنان نعمت عظمائیست که مستعدان مظهریت آن بمقتضای نص جلیل کتاب مبین که : (ان الله یحب المتقین) محبوب ومقبول درگاه رب العالمین میگردد ، و عبادت عابدین تقوا آئین بدربار صمدیت حضرت غیاث

ث المستغيثين بنـابر توضيح وتبئين آيهٔ كتاب رصين بهين كه : (انما تقبل الله من المتقين) رهين قبول وموجب نعم نامتنا هى ميكردد •

پس محل معين وهويداى تقواى خير انتماكه بركت و فيوضات آن عموم عالم اسلاميت را شامل است همانا شهر رمضان فيض رسان ميباشد • چونكه آيهٔ كريمهٔ (شهر رمضان الذى انزل فيه القران) شاهد وناطقست براينكه درين شهر مبارك قران مجيد وفرقان حميد ازلوح محفوظ • شرف بخش نزول كرديده ، وچون احسن مسالك تقوا فرقان حميداست لاجرم تسهيلات تحصيل تقوا بصوم رمضا ن شرفرسان مربوط ميباشد • اوامر موكدهٔ رب المعبود ، كه درفرقان حميددركرفتن صوم صيام وارد شده برعموم عالم اسلاميت وا ضح وعيا نست • اماهزاران افسوس بربعض جوا نان غفلت توامان شهر ما (مراد از استانبول) كه از ينقدر اوامر موكدهٔ ربانيه چشم بى بصيرت شا نرا پوشيده منهمك طغيان وعصيان خالق برحق ومعبو دمطلق خود ميكردند ؛ وبجهالت واغواى نفس پرظلمت خودشانرا از چنين نعمت عظماو دولت اعلى محروم ميكذارند • واحسرتابرحال چنين كروه بى اذعانيكه از خبر صحيح (تصوموا تصحوا) غفلت نموده صوم مباركى راكه موجب اعتدال جسمانى ، وباعث صفاى روحانيست بوهم سقيم وفكروخيم خود مستلزم ضعف ميپندارند •

ویل بر احوال اینفرقهٔ گمراهی که صوم رمضان خیر رسان را که محض ازبرای تسهیل سلوك مسعدت رفیق هدایت ایشان فرض گردیده بار گران طاقت فرسا میشمارند . وخودرا بحمق وجهالت ازسعادت عظمای (کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی ایام الخالیه) محروم ومردود میگذارند .

این بدبختان ضلالت نشان که صوم ذی منفعت شرفرسانرا موجب ضعف ومخل صحت میپندارند آیاعافیت صوم پرمنفعتست ویاآن زهر هلاهل خبا ثت مما ثل که نام آنرا نشاء رحیق سرشار ، وبادهٔ عتیق خوشگوار گذاشته اند ؟

صیام : قوای وجود انسانرا به اعتدال ، ومایع پرلوث هلاهل مثال خواه عقل وخواه وجود همه را قرین محو واضمحلال میگرداند .

درگرفتن صوم اطاعت رب معبود ، ودرنوشیدن مایع پرلوث ولوم انقیاد شیطان مردوداست . گرفتن صوم الٓهی قلوب انسانرا مستعد انوار رحمان رحیم ، وانهماك افعال خباثت اطوار مناهی مظهر اشرار دیورجیم میکنند . گرفتن صوم دردنیاو آخرت انسانرابرمدارج علیاعروج .و نوشیدن سم قاتل از شهراه عقل وانسانیت خروج میدهد .

این بدبختان گمراه جاهل که آن مایعات زهرناکی که تلخی خمارش امحا کنندهٔ لذت وصفاست ، ومضراتش ازبرای وجود انسان درنزدهرذیشعو

ری لایعد ولایحصی است بکمال گرمی و آرزو میل نموده از برای لذت یکسا
عت آن از صوم نافعی که رضای خلق و خالق درانست خوف ومجانبت
میورزند .

آیا اینقدر تفکر نمیکنند که وجود یافتن و مخلوق شدن ایشان از برای
چیست ؟ وبدینجهان فانی از برای چه آمده اند ؟

آیانوع انسان که اکمل واشرف مخلوقاتست محض از برای آن خلق شده
که مانند بهایم مهار گسسته درمراتع ومزارع ملاهی ومناهی ایندار فانی
چرا نمایند ؟

پس عاقل آنستکه بجنایت اختیار یه اقدام نکند . ودر ادای فریضهٔ عبو
دیت بکمال شوق وذوق جد وغیرت نماید . وبه اوهام باطله وخیالات عاطله
خودرادر قعر عمیق مذلت ومفسدت نیندازد .

ای جوانان غافل! نعم گوناگونی که حضرت منعم حقیقی درحق شما احسان
فرموده آیا اگر همهٔ عمر خود تانرا مصروف شکران آن دارید میتوانید که
جزء لایتجزای ازان راایفا بتوانید ؟ انصاف کنید که شمارامدت یازده ماه
به اکل وشرب مأمور فرموده واقسام نعم شما را اعطا نموده یك ماهی که آنرا
نیز در هر روزه دوازده ساعت برنخوردن منعم وآمر حقیقی تان امر کنند
آیاهیچ عقلی قبول نکردن آنرا تجویز میدهد ؟

چنانچه هیچ فعل فاعل حقیقی خالی از حکم بالغه نیست در صوم صیام نیز حکم بسیاری مندرجست . و این یکرا نیز بخوبی بدانید که اگر سعید باشید و خواه شقی از عظمت و کبریائی او سبحانه هیچ چیزی نخواهد کاست . بلکه منفعت و خسارت آن مر خود شمار ا راجعست .

اینمضمون حقیقت مشحون حکمت نمون حدیث منیف حضرت پیشوای اکرم خود را که فرموده (للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه) — یعنی برای روزه دارد و خوشوقی ست یکی در وقت افطار ، و یکی در وقت دیدار حضرت پروردگار . — مطمح نظر بی بصر نموده بغفلت جاهلانه خود تا نرا از ین سعادت عظما محروم مکنید . بصیام خیر انجام که مبنای اسلامست اقدام و به اصلاح نفس خویش اهتمام کنید . از حال اسف اشتمال ارباب فسق و فجور عبرت برداشته بمنهج مستقیم سلامت روان و پویان شوید .

از ینکلام حکمت انسجام سید الانام که (زکواة الجسد الصیام) — یعنی زکات وجود انسان ، روزهٔ رمضانست — اقتباس پرتو نور هدایت ، و به ایفای زکواة خویش اکمال صحت و عافیت نمائید .

ای بی انصافان کم اذعان یکقدری منصفانه ملاحظه کنید هنگامیکه مرتکب قباحت روزه خوردن میشوید اولا باید که از دهشت شریعت غرای

باهیبت محلی بسیار پنهان ومستوری از برای خود تان تدارك کنید، و اکثر باید درمزبله هائیکه انسان نیم دقیقه درانجانتواند ایستاد بروید واز علام الغیوبیت علیم بصیر جل سبحانه صرف نظر نموده بکمال خوف و هراس و نهایت رعب واحتراز که مبادا کسی از عیب تان واقف گردد لقمهٔ نانی ویاقدح ام الخبائی و یا یك نفس سیگارهٔ بدهن خود فرو برید ودر آتش اضطراب پنهان نمودن آن گرفتار باشید، وموجب نفرت عام و خاص گردید حتی از وجدان خویش نیز محجوب مانید. آیااین بهتر ست یا آنکه چند ساعتی صبر وتحمل راکه افضل فضایل حسنه است شعار خود ساخته تاهمفریضهٔ نافعهٔ صوم راادا کرده باشید، وهم درنزد خلق و خلاق مطلق از احتجاب وعقاب آزاد گردید؟

پس ای اخوان دین! اینسخنان مفیدهٔ بی ریارا بنظر دقت،طالعه نموده صایم شوید ولی شرایط صوم رابخوبی رعایت ومحافظه کنید. وبخوبی بدانید که توقی ازمعاصی ومناهي درهرزمان وهراوان مر اسلامیان راالابد ولاز مست ولی درین شهر مغفرت بهرسراسرالوجو بست. چنانچه دررمضان طاعت وعبادت موجب اجرو مثوبات کثیره میگردد فساد ومعاصی نیز غا یت الغایه مستلزم مجازات وعقوبت میشود. چنانچه شاعرخوش مثالی دارد:

(شهر الصیام مشاکل الحمام   فیه طهور من جمیع الآثام)

(فاطهر به واحذر عثارك انما　　شر المثارع مثارع الحمام)

ـــ یعنی ماه رمضان مانند حمام است که از جمیع گناهان انسانرا پاك میکنند . خودرا پاك کن در ان ، ولی از لغزیدن در ان حذر کن . زیرا بدترین لغزیدنها لغزیدن در حمام است .

لا جرم درینماه مبارك سعی در تقوا واسترضای خداوند تعالی و پیروی محمد مصطفی بعمل آرید تا دین و دنیارا حاصل کرده باشید و السلام (تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال)

﴿ انتهـا ﴾

﴿ چند شعر پر حکم حضرت امام اعظم رضی الله عنه ﴾

الا توبوا الی رب الانام　　وکونوا بالصلاح علی الدوام
الا لا تطلبوا الا حلالاً　　الا لا تسلکوا سبل الحرام
ولا تعدوا بما نالت یداکم　　ولا تأسوا علی فوت المرام
اله الخلق یدعوکم جمیعاً　　من الدنیا الی دار السلام

﴿ مآل ابیات ﴾

ببارگاه لایزال رب الانام توبه کنید ؛ وبر صلاح دائمی مداومت ورزید ! غیر از حلال دگر چیزی مطلبید ! راه حرام را جستجو مکنید ! بچیز یکه دست تان برسد آنرا بمکاره وخبایث اخلال وافساد مکنید ! اله عالم جل ونعم همهٔ شمارا از دنیا بدار السلام دعوت میکند !

§ تمجید مؤذن حضرت نبی القریشی صلی الله علیه وسلم جناب §

﴿ بلال حبشی رضی الله عنه ﴾

تیقظوا تیقظوا یا نیام　　قد هزم الفجر جنود الظلام
یا نائماً فانتبه عن نومه　　لیلك قد اسرع فی الانهزام

یاذالذی، استغرق فی نومه انت تنام ربک لا ینام
فهل تقول انی مذنب مشتغل اللیل بطیب المنام
ربک یدعوک الی بابه قم واسئل العفو بغیر انتقام
صل علی سیدنا المصطفی احمد نا الهادی علیه السلام

﴿ مآل ابیات ﴾

ای کسانیکه بخواب نازید! بیدارشوید! بیدارشوید! زیرا سپاه مظفر فجر جنود ظلمت آمود شب را منهزم و پریشان نمود!

ای آنکه در خواب غفلت مستغرق گشتهٔ . از سنقد رغفلت متنبه شو! چونکه شبت ترا در غفلت گذاشته و خودش در گذشتن سریع و شتابان گردید.

تو اگر چه مستغرق نومی. تو اگر چه میخوابی. اما خالق متعالت جل وعلی هیچ نمیخوابد! شب همه شب مشغول نومی آیا هیچ می گوئی که گنهکارم؟

جناب حق ترا بباب مرحمتش دعوت میکند! برخیز قبل از انکه مظهر انتقام شوی از حضرت غفار الذنوب مغفرت طلب کن! درود بفرست بر سند وسید و هادی صراط مستقیم ما یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم .

﴿ انتها ﴾

حیا

حدیث نبوی

{ان مما ادرك الناس من كلام النبوة الاولى اذا لم تستح فاصنع ماشئت}

این حدیث شریف منیف مافوق از احادیث صحیحهٔ حضرت فخر کائنات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلواة واکمل التحیات ست . که مآل قدسی اشتمالش بدینمنوالست :

« اتفاق نمود ه اند جمیع انبیاعلیهم السلام، و نسخ نشده ست در هیچ یك شریعتی از شرایع که اگر شرم و حیا نکنی پس بکن هرانچه که خواهی . »

احادیث منیفی که از مشکواهٔ صدر نبوت صدور یافته اگر انسان در محاسن مندرجهٔ آن بنظر تحقیق ، ودیدهٔ تدقیق ملاحظه نماید محاسن دنیاومافیها رادران مندرج می یابد !

چرا چنین نباشد ! در حالتیکه وجود بهترین حضرت رحمة للعالمین در عالم امکان نظیر نداشته باشد نظیر کلام آن نیز طبعاً ثانی ندارد . درین حدیث شریف مافوق اگر دقت رود ، وبر قانون مندرجهٔ آن حرکت شود انسانرا درطریق سعادت وراه سلامت از ان بهتر رهبر و قائدی بوجود نمی آید .

چونکه اگر انسان بحلیهٔ نفیسهٔ (حیا) متحلی گردد بر هیچیك قبا حتی

وجنایتی اقدام کنند، نمیشود. وجمیع افعال ناشایسته، واعمال رذیله از بیحیائی وچشم شوخی بظهور میرسد.

حیا، انحصار نفس است در وقت آگاهی از ارتکاب رذایل و قبایح از برای آنکه مستحق مذمت، و مستعد لوم وتوبیخ نگردد. وازین است که متحلیان حلیهٔ سعادت انتمای حیا از بیم آنکه گرفتار پنجهٔ قهر وخامت احتوای مذمت وملامت ملت و مدنیت نشوند بر هیچگونه قبایح و فضایح اقدام نمیورزند. ومتحلیان این گوهر گرانبها بمناسبت عدم حیا از ذم وقدح عالم پروا نکرده از هیچیك رذایل وقبایح رو نمیگردانند.

و صاحب قاموس حیاو استحیا را [از حیات] ماخوذ پنداشته است که حیات احرار بدان قایم، وبقای ابرار بدان دایم است. و والد ماجد بزرگوارم حضرت طرزی صاحب بدینمناسبت خوش مقالی دارند:

پاس ناموس حیا سرچشمهٔ آب بقاست

موج آب جوهر شمشیر گوهرها حیاست

وحضرت علی کرم الله وجه فرموده اند: «من کسی بالحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه». — یعنی هر کس که جامهٔ حیا را بپوشد هیچکس عیب اورا نمی بیند. و بعضی از سلف پسرش را چنین نصیحت نموده میگفت: «یا بنی! اذا دعتك نفسك الی معصیة فارم ببصرك الی السماء واستح

ممن فيها؛ وارم ببصرك الى الارض واستح ممن فيها، فان لم تمنع فعد نفسك من البهايم.) — يعنى اى پسر من! اگر نفسك ترا بر كناهى وادارد، اول نظرت را بسوى آسمان بيند از وشرم كن از موجوداتى كه در انست. باز نظرت را بسوى زمين بيند از وشرم كن از موجوداتى كه در انست. بااينهم اگر نفست از معاصى منع نشد خود را از حيوانات و بهايم شمار كن.

والحاصل مدار جميع فضايل ونواميس متوقف بر حيا، وضد آن جميعاً از شوخ چشمى و بيحيائى نشات ميكنند. — انتهى —

رعايت ومحبت والدين

مهمترين وظيفهٔ انسانيت، محافظهٔ محبت، وايفاى حرمت ابوين است. اگر كسى رعايت اين وظيفهٔ معتنا را بعمل نيارد يعنى در حرمت، ومحبت والدين نكوشد طاغى امر الهى، ومنفور قلوب اعالى وادانى كرديده بهيچگونه سعادت، وترقى، و بهيچيك نعمت حقيقى نه دراهور دنيوى، ونه درمآرب اخروى نائل وسزاوار خواهد شد.

حضرت باريتعالى جل وعلى زمانيكه وجود نابود انسانرا از نور عقل وذكا تنوير، وقلب بندكانرا مستعد اوامر خود كردانيد، ايفاى اينوظيفه

رابه اوامر موکده ، ونصوص جليلهٔ مقدسه فرض نمود . حتی درقرآن کریم ، وفرقان حميد بدين نص جليل كه :(فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريما .) اف گفتن راكه اخف كلمات است نیز منع فرموده .

حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند که اگر از اف خفیفتر کلمهٔ میبود حضرت واجب تعالی وتقدس آنرانيز نهى ميفرمود . حضرت باریتعالی كه از اف گفتن نهی فرموده اند این است که یعنی والدین را رنجانیدن ، و آزار کردن اگرچه بصورت خیلی خفیفه باشد نیز روا ندارند .

پس بنگر كه رعایت حقوق والدين تاچه درجه امر عظیمی است ! اگر کسی از چنین امر باریتعالی چشم پوشی نماید ، ودر صدد آزار ایشان براید عاقبت او بکجا منجر خواهد شد ! ودر عمر ، وروزی ، واولاد خود چه برکت خواهد دید !

(ابوسعيد الجذرى) رضى الله عنه روايت ميكنند كه شخصی از دیار یمن بحضور فخر كائنات عليه افضل الصلوة والتسليمات آمده عرض نمود : كه مرا آرزوی جهاد دامنگیر خيال است وبدين نيت آمده ام فخر عالم صلى الله عليه وسلم فرمود : که آیادر يمن ترا پدری و مادری هست ؟

— گفت . بلی هست !

ــ فرمود . از آنها اذن گرفتهٔ ؟

ــ گفت . خیر مأذون نیم !

ــ آنحضرت فرمود : برو استیذان نما . اگر اذن بدهند . نیتی که داری اجرا نما . و اگر مأذون نشوی حتی الوسع با آنها احسان و خوبی کن ! زیرا در حق پدر و مادر احسان ، بعد از توحید جناب یزدان از کافهٔ اعمال بهتر و خیرمندتر است .

بعضی از اخلاقیون تفریق حقوق والده را از والد بدینگونه نموده است : که حق والد یعنی پدر بر ولد ؛ روحانی و معنوی ست . و حق والده بر ولد از جنبهٔ جسمانیست .

زیرا پدر اولاد را از چیزهای روحانی و معنوی چون تهذیب اخلاق ، و نصایح ابدار ، و تشویقات اعمال حسنه ، و تعلیم علوم دینیه ، و تفهیم آداب ادبیه و مدنیه که همه گی متعلق معنویاتست مستفید میگرداند .

اما والده ، بشیر دادن و هر گونه ماکولات ، و مشروبات و ملبوسات اولاد را اعانه و اعاشه کنند ؛ و در پاکیزه گی و نظافت ایشان حتی المقدور بکوشند ؛ و در دفع آفات و بلیات ایشان تا طاقت دارند فداکاری نمایند . که اینها نیز همه گی به جسمانیات تعلق پذیر است .

پس بر اولاد نیز رعایت این نکته از لوازماتست یعنی چنانچه پدر در روحا

نیات معین ومددکار او کردیده است او نیز درهمان طریق بااو حرکت ورفتار نماید . مثلا نصایح آبدار اورا بجان ودل شنیدن ، ودرحرمت ورعایت او اقصی الغایته والنهایه کوشیدن ، وازهیچگونه اوامر ونواهی اوکه مخالف حقوق آلهی نباشد مخالفت نورزیدن ، ودرهیچوقت عنان ادبرا از دست ندادن ، وباصداقت فوق العاده بااو محبت داشتن همه کی از جمله معنویات و روحانیاتست که ولدباوالدخویش آنرا مرعی بایدداشت .

وباوالدهٔ خویش نیزدرامور جسمانیات اقصی الغایته بایدکوشید مثلا کاری وخدمتی که بفرمایدومنافئی حقوق آلهی نباشدبنهایت رضاوتعجیل دراتمام آن ساعی کرددوالبسهٔ خوب وطعامهـای لذیذمرغوب مروالدهٔ خویش را حاضر ومهیا کرداند ، وهمیشه در پاس خاطر اوکوشیده سعی نمـایدکه آزرده خاطر ودلشکسته نه شود ودعای بددرحق او لاد خودنه نماید . پس باوالده دقت واحتیاط لازم تراست تامورددعای بدایشان نکردد . واستادی دریننباب خوش اشعـاری دارد :

﴿ رباعی ﴾

گر عاق شوی درانچه مادر فرمود خیرات وعبادات کجادارد سود
میدان بیقین که نشنوی بوی بهشت گر مادر تو از تو نباشد خوشنود

﴿ قطعه ﴾

دانیکه چه گفت حقتعالی　　آن کن که رضای مادرانست
با مادر خود ادب نگهدار　　زیرا که رضای مادرانست
جنت که سرای جاودانیست　　زیر کف پای مادرانست
خواهی که رضای حق بجویی　　آن کن که رضای مادرانست

والحاصل اولادیکه در محبت و رعایت والدین بکوشد و شربت خوشگوار رضا و دوعای ایشانرا بنوشد در دنیا و آخرت رفعت و سعادت میـیابد • نصوص جلیله فرقانی و احادیث منیفه نبویه و کتب مفصلهٔ اخلاقیه ما را در خصوص رعایت ، و اطاعت و محبت والدین مکلف و مامور ، و از اذا و جفا، وعدم تحصیل رضای ایشان دور و منفور نموده است • آیا وجدان هیچ صاحب ادغانی اینرا قبول میکند که پدر و مادر در حالتیکه سبب وجود مجازی و باعث حیات و زندکانی ماشده باشند ، ومارادر زمانیکه بغایت بی اقتداری ، و نهایت ضعف و ناتوانی بوده ایم اعانه و اعاشه کرده باشند ، و بسینهٔ شفقت ، ودست مرحمت خویش محافظه و تربیه نموده باشند ،ودر خصوص پرورش . وخورش و آسایش ماهزار گونه مهالك و فدا کاریها بر خود گرفته باشند وحالا مابی آنکه در مقابلهٔ احسـان بایشان بکوشیم بالعکس درصدد اذاو جفای شان برائیم ؟ حال آنکه اگر ماهر قدر سعی و

غیرت ورعایت درخدمت ایشان اجرا داریم بازهم مقابله احسانی که از والدین خویش دیده ایم ایفانتوانیم نمود. ﴿ انتهى ﴾

﴿ مختصر ﴾

﴿ ترجمهٔ احوال فخر رازی ﴾

از مشاهیر علمای اعلام دین مبین سید الانام یکی نیز جناب «امام فخر الدین رازی» علیه رحمة الله الملك الباریست که بوجود معارف آمود شان ملت بیضای اسلامیه افتخار، وازسایهٔ تالیفات و آثار برگزیدهٔ شان جمیع عالم اسلامیت استفاده واستفاضهٔ بیشمار نموده ومینماید.

ترجمهٔ احوال حضرت امام را تحریر نمودن از قبیل اعلام معلوم و تحصیل حاصل است. ولی مادرینجا مختصری از مهارت واستعداد فطری ایشانرا تبرکاً درینجا مینگاریم.

حضرت امام در سنهٔ ٥٤٢ هجری از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاده اند. واکثر عمر گرانمایه را در راه خدمت معنوی دین مبین بتصنیفات و تالیفات صرف نموده اند و تالیفات شان بدوصدو بیست جلد بالغ میشود که از انجمله مانند تفسیر کبیر یك اثر جلیل بیعدیلی موجود دارد.

در خصوص مهارت و درایت، و فطانت حضرت امام بعضی از مترجمین

احوال این روایت را میکنند :

که روزی جم غفیری از علمای عظام در محفل معارف منزل حضرت گرد آمده ازهر در مباحثات علمی ، ومناضرات فنی ، ومحاکمات حکمی ، و مجادلات نظری ، ومحاورات عملی بعمل میآوردندتا آنکه در جمیع علوم و فنون ذات فضیلت سمات ایشان بر همه گی ارباب محفل غالب آمده همهٔ حاضرین کمالات ایشانرا به اتفاق آرا تصدیق نمودند .

درین اثنا سقائی نیز درانجاحاضر شد . و چون غلبهٔ امام رابرینقدر از باب فضل ودانش مشاهده نمود لطیفةً امام رامخاطب نموده گفت : که اگر چه علمای حاضر همه گی درخصوص علم و فن حضرت امام بتصدیق و تسلیم مجبورشدندولی صنعت و مهارتیکه من در فن آب کشی دارم شمااز ان عاجزید . یعنی فن سقائی رانمیدانید .

امام سقارامخاطب نموده گفت : — شمانیز در صنعت خویش بقدر من مهارت ندارید . بیائیدتاباشمانیز امتحان کنیم . جملهٔ حاضرین ازینسخن بخنده آمده گفتند : — درسقایان چه مهارتیست که حضرت امام با ایشان درصدد امتحان برایند .

امام — گفت : خیرمهارت ، چیزیست که درجملهٔ فنون وصنایع بکار است . مثلااین سقا که دعوی مهارت میکند آیااز عهدهٔ این عمل میتواند

برامد : که بر یك منارهٔ براید ، ودرزیر مناره یك ابریقی بنهد . وابریق را از آب چنان مملو کنند که آب بدیگر طرف اصلا نپاشد ؟

سقا وجملهٔ حاضرین بیك زبان دعوا نمودند که این عمل خارج امکانست .

پس حضرت امام ازمیان برخاسته گفت — که اینعمل هیچ بعدی ندارد . ویك ابریقی رادرزیر منارهٔ که دران جوار بودوضع نموده خودش برمناره بر آمد . وازانجایك نخی تابمیان ابریق آویخت . وآبرا ازسرنخ آهسته آهسته ریختن گرفت . وبواسطهٔ نخ مذکور آب بی آنکه بدیگر طرف بریزد ابریق را املا نمود . وحضار را ازین نیز بعقل وعرفان خویش حیران ساخت .

روایاتیکه درخصوص آخر عمر امام مذکوراست : الحق خیلی شایان تحسر وتاسف است . چنانچه میگویند که حضرت امام دراواخر ایام حیات خویش ازکثرت اشتغال بعلت عمی مبتلاشده اند ثروت وسامانیکه دراول نیز ازیشان مفقود بود دران اوان سراسر ازیشان دست کشیده بفقر وعجز بی نهایتی گرفتار آمده اند . تاآنکه بلطف ومروت دیگران محتاج شده اند . واین نظم پر حکم آتی رادر چنان حال پر یاس والم انشادفرموده اند :

﴿ نظم ﴾

نهاية اقدام العقول عقال   واكثر سعى العالمين ضلال

واروا حنافى وحشة من جسومنا　　وحاصل دنيا نا اذى ووبال

وكم نستفد من بحثنا طول عمرنا　　سوى ان جمعنا فيه قيل وقال

وكم قد راينا من رجال ودولت　　فبادوا جميعا مشرعين وزال

وكم من جبال قد علت شرفاتها　　رجال فزالوا والجبال جبال

يعنى — آخر قدمهاى عقلها ريسمان باشديست . واكثر سعى عالمها كمرا هيست جانهاى مادر وحشت است از بدنهاى ما . وحاصل دنياى ما آزار و وبال است . در مدت عمر خود از بحث خود چقدر استفاده كرده خواهيم بود . مگر اينكه چند قيل وقالى در ان جمع كرده باشيم . چقدر مردمان ما ودولتهايى ديديم كه آغاز كردند و زود زايل شدند . چقدر كوههايى ديديم كه زروه هاى بلندى داشتند . اما هزار افسوس كه مردمان زايل شدند و كوهها همان كوه است .

والحاصل حضرت امام از اجله علماى اين دين مبين است . وتعريف وتوصيف شان از اقلام شكسته زبان بيان نتواند . در سنهٔ ٦٠٨ هجرى اين دنياى ناپايدار را ترك نموده بعالم بقا شتافته اند . رحمة الله عليه رحمةً واسعةً .

انتها

— بدایع —

§ قدرت قادر وحید ، بلسان طرز جدید §

ای انسان غافل ! یك چشم عبرتی بگشا، و یکدفعه بسوی مکوناتی که خالق کون و مکان ، و آفریننده زمین و زمان بقدرت کامله و حدانیه ، و حکمت بالغهٔ صمدانیهٔ ذات بیهمتای خویش بر اوراق بلا نهایهٔ این عوالم مالا نهایه بصورت بسیار بدیع ، و هیئت خیلی غریبی تصنیع و تکوین فرموده نظری انداز که اگر نظرت بر هر چیزی تعلق گیرد آنچیز ، همانلحظه انوار بدایع قدرت قادر قدیم اعظم، و آفرینندهٔ حکیم عالم را بنظر ابتصارت تجلی میدهد.

از همه پیشتر ! یکدفعه بسوی خویشتن بنگر ! که تو چه ، و چونی ؟ ماهیتت چیست ، و کیفیتت چگونه است ؟

تو اول عبارت از بسی اشیای متنوعه ، و بسی اشکال غریبهٔ بودی . مثلا یك جزءت یکچند دانه میوهٔ . و یك جزءت یکچند حبه گندمی ، و یکمقدارت یك کاسهٔ آبی . و یك مقدارت چند نوع نباتی و یکپاره ات چند قطعه گوشت حیوانی ، و یکقدرت یکذره قاربونی (۱) بود . و علم جر آو بعد از انکه از محلات مختلفه بشمار اهم جمع گردیدی و انواع صعوبات متنوعهٔ بحساب

(۱) قاربون مواد زغالی را گویند

کشتن ، ودرودن، وپاره پاره شدن ومیده میده کشتن ، وبختن وغیر ذالك رابدیدی درمیان مغارهٔ تنك وتاریکی که آنرا (دهن) میکویند واقع شده درزیر آسیای (دندان) آرد کشتی ، وبعد ازهزاران مشقت از ناودان [زبان] درتنگنای پر فشار (بلعوم) در آمده ومانند(مری)وغیر ذالك بسی برزخهاو تونیلهارا طی کردی . تاآنکه دردرون یك کیسهٔ عضویهٔ که عبارت از (معدهٔ بدر) باشد ترا کم ورزیدی . ودرانجا بواسطهٔ مادهٔ مهمهٔ که آنرا (عصارهٔ معدویه) میناماند هضم کردیدی . پس ای انسان بیچاره توحالا یکقدری ملاحظه کن که دراثنای این (کیموس) بچه درجه حرارت شدیدی جوشیدهٔ ، ودرتحت چه کونه تضیقات وفشارات عجیبی ماندهٔ؟ تاآنکه ازانجا نیز بواسطهٔ (جدران معده) مص کردیدی . و بعضی از اقسامت که قابل هضم نبودند دررهگذرهای تنك وتاریك بسیار کج و پیچیکه آنرا (امعا) میخوانند در آمد . وبعد ازان درمیان (کبد) نام محفظهٔ غریبهٔ درتحت تاثیرات موثر دومادهٔ مهمهٔ که یکیرا (عصارهٔ صفراویه) ودیگریرا (عصاره ناتقراسیه) میکویند حل وبلع کردیدی . وبعد ازان دراثنای شهیق وزفیر نفس بجکر در امده از تاثیر آن تصفیه شدی . وخیلی زمانها در (اورده) و (شرائین) که رشته های حیات اند کردش نموده (منی) نام مایع صلبی تشکیل کردی . وازانجا بواسطهٔ فوران وغلیان بس

عجیب وغریبی که آنرا (اختلاج و انتشار شهوانیه) میگویند از مخرج باریك وضیقی برامده داخل دیگر کیسهٔ عضویه بدیعه که باسم (رحم مادر) موسوم ست تمکن ورزیدی .

پس حالا اگر تبدلات ، و تغیرات متنوعهٔ محیر العقولی را که در ضرف نه ماه درین کیسهٔ بدیعه بر تو وارد شده است همه را یکان یکان بیان نمایم میترسم که خود ترا سراسر گم خواهی کرد . حالآنکه من انقلابات هزار گونهٔ ماقبلت رایعنی پیش از انکه بدهن پدر برسی نیز بیان واقعی نکرده ام . لاجرم نمیخواهم که خود ت را سراسر گم کنی . پس اینست که بعد از هزاران تغیرات و انقلابات بنام (مولود) در عالم حیات قدم نهادی . و در حالتیکه تمام جسمت از سر تاقدم بیشتر از ده بیست انگشت نبود رفته رفته یك جوان بلند بالای خوش سیمای بس زیبائی شدی . و حالا خود ترا دیده دیگر برانمی بینی . وبراقران ، وابنای جنست تفوق و رعونت میفروشی . انصاف ! انصاف !!

لاجرم حالا یك ملاحظهٔ فرما — که آیا ترا باینقدر خوارق وبدایع پر حکمی که از هزار یکت را نیز تصویر و تقریر نتوانستم بوجود آورنده وظهور دهنده کدام کسست ؟ اگر نمیدانی بخوبی بدان که ترا بدین قدر خوارق و حکم از کتم عدم بعرصهٔ عالم بظهور آورنده وهستی دهنده هماناذات اقدس

حضرت صانع واحد قدیم حکیم لا یزال، و خالق رازق علیم ذوالجلالست.
بدایع قدرت آن حکیم توانار اتنها منحصر بر خوارقات و بدایعات تولد، و تقلبات مختلفهٔ وجود خویشتن مپندار! بلکه آن صانع بدایع بچون و چندرا آنقدر بدایع قدرت و صنایع حکمت درین کارگاه عوالم ذی وسعت موضوعست که تنها عقل محدود و محصور تو کهشمهٔ از اوصافت را شنیدی نی بلکه اگر جمیع بحور عالم را مرکب؛ و جملهٔ اشجار جهانرا قلم سازی باز هم بتعداد جزءی از ان مقتدر نخواهی شد!
بنگر درینجاترا از نمونه های آشکارترین بدایع قدرت قادر وحید یکچند مثالی بیان کنم، تا آنکه رتبهٔ اقتدار، و حکمت آن خلاق کائنات، وصانع موجودات را تایکدرجه قیاس بتوانی کرد. بشنو!
(جاذبهٔ عمومیه) که باعث دوام موازنت، و موجب انتظام حرکت عالم است عبارت از بدیعهٔ قدرتست.
(امتزاج کیمیوی) و [انتساج عناصر] که مادهٔ قیام، وانتظام عوالمند نیز عبارت از یك بدیعهٔ قدرتست.
موجودات را از عناصر و عناصر را از (ذرات) وذرات را (از اجزای فردیه) تشکیل دهنده. ودرمیان این اجزای فردیه (قوه جاذبه و دافعه) را گذرانده، وعالم وجود را از ان بظهور آورنده هما نابدایع قدرت. و

صنایع حکمت آن صانع بدایع حکیم قدیم است .

(مولدالماء) نام جوهر پس غریبی — که مضر تنفس . وبالنفس سوزنده ، ومانع سوختن اشیائیستکه داخل آن باشدبا (مولدالحموضه) نام جوهریکه صالح تنفس ، وخودش غیر مشتعله ، ولازم اشتعال اجسام است یکجا بهم آورنده ، ومانند (آب) یك گوهرعزیزیرا از ان تشکیل دهنده همانا بجز بدیعهٔ قدرت آن قادرقیوم توانا دگرچه چیزاست ؟

وکذالك (مولدالحموضه) و (ازوت) و (حامض) قاربون نام جوهر های عجیبهٔ متضاده را بهم مزج نماینده ، و ازان بنام [هوا] یك واسطهٔ (حیات را) بوجود آورنده بغیر از بدیعهٔ قدرت آن خالق عظیم علیم دانا دگرچه چیزاست ؟

(قلور) نام یك زهر یرابا (سودیوم) نام یکمعدنی بهم امتزاج بخشنده ، وبواسطهٔ آن اطعمه مارالذت بخش گردانند‌ه وبوسیلهٔ آن آبهای مارا از تعفن نگهدارنده بغیرازان قادروخالق بدایع کیست ؟

ازاهتزاز بسیار خفیف اجزای فردیهٔ (هوا) مانند (صدا) یك بدیعهٔ غریبهٔ را . واز تماس دوجسم مستعده — ویا امتزاج دو قوهٔ متقابله (الکتریق) نام خارقهٔ بدیعهٔ محیرالعقولی رابعمل آورنده بجز قدرت بدیعه ، وحکمت قویهٔ آن واحدیگانه . وخلاق زمانه دگرچه چیزاست ؟

اجسام را بتأثیر متضادهٔ (قوهٔ جذب ودفع) دوام دهنده ، واین خاصهٔ دفعیه وجذبیه رادر امتزاجات کیمیویه تأثیر بس عجیبی بخشنده بجز قدرت تامه ، وقوت کاملهٔ آن خلاق بدایع ، ومسبب الاسباب صنایع دگر کدام چیز است ؟

دریکقطره آب بصد هاهزار حیوانات میقروبیه ، ودر یکمشت خاك بملیونهاجاندار ذره بینیه ، ودریکنفس وارهوا ملیارهاهوام لایتجزائیه را پرورش دهنده ؛ وهر یك ازایشانرا حس واعصاب بخشنده ؛ وهر کدام ازینهارا واسطه انتعاش یکدیگر کننده ؛ بسی اشیای بوقلمونرا بعد ازهزاران انقلابات . وتغیرات گوناگون بنام (خون) یك مایعی سازنده ؛ آنرا درمیان عروق ، وشرائین دواننده ؛ ودرانسان پنج قوهٔ بسیار عجیبی مانند (حاکمه) و (مصوره)و (متخیله) و (تمیز) و (حافظه) رایکجا گرد آورنده ؛ وبنام (عقل) یکقوهٔ بدیعهٔ را از ان ایجاد کننده ؛ واین قوهٔ نفیسه رایکحالت غضو بانهٔ مدهشه که به اسم نفس موسوم است ، و سبب بسی تشویشات مشئومه می گردد مقرر کننده ؛ و برای مشاهدهٔ اشیا (قوهٔ بصر) و برای استماع اصوات (قوهٔ سامعه) و برای تمیز اشیا (قوهٔ لامسه) و برای استلذاذلذایذ [قوهٔ ذایقه] ، وبرای استشمام بویها (قوهٔ شامه) راعطا کننده؛ وبعدازان جملهٔاین قوارادریکپارهٔ نرم کوچکی

که دماغ میگویندش گرد آورنده جملهٔ بدایع قدرت کامله ، وصنایع حکمت بالغه آن خالق یگانهٔ ذیقدرت ، وحاکم مشیت ذیقوت جل وعلی میباشد .

(دماغ) اوامر حواس ظاهره و باطنه را بواسطهٔ خطهای تلغرافئی که آنرا اعصاب تسمیه میکنند بعضلات نقل داده ، وموجب حرکت اعضاء وباعث تبدل اطوار گردیده . وماننده حس یك سرغریبی را حاصل کننده بازهم بدیعهٔ قدرت آن قادر حکیم توانا جل وعلی ست . (باد) و (آب) و (حرارت) را بو تبدلات ، وتغیرات سطح زمین مالك ومقتدر گردانند بازهم همان جلوهٔ قدرت بدیعهٔ حکمت آن خالق قیوم کاشناتست .

(اجسام) را بر سه حالت که عبارت از (صلب) و (مایع) و (غاز) باشد خلق کننده ، ودر هریکی ازان به ملیونها بدایع ، وخوارق اظهار کننده هماناشان قدرت آن قیوم قادر توانا جل وعلی ست .

جرماً بقدر یك انسان ، ثقلةً از انسان ده یا نزده دفعه زیاده تر اجسام ثقیله که آنرا (گلهٔ توپ) میخوانیم بمسافهٔ ده هزار متر و یعنی دونیم ساعت راه مانند یکدانه نخود ذی انداختن ، و این قوت و اقتدار را در باروت نام مخلوقی نهادن ، واظهار کمال قوه دافعه غازیه که درمیان یك مضیقی که عبارت از (میل توپ) باشد بواسطهٔ فشار همان باروت نام موادی ظاهر کردن باز هم از مخصوصات قدرت همان قادر بدایع وصنایع حکیم قدیم توانا جل و

علی ست .

سبحان الله ! و تعالی الله ! کدام حقایق حکمت ، و کدام بدایع قدرت آن یگانه خالق کون و مکان را لسان عجز بیان انسان ناتوان توضیح و بیان توان داد ؟ موفقیات و اختراعات غریبه و عجیبهٔ بنی بشر به ادراك و فهم حقایق قدرت چسان موفق خواهد شد ؟

هیهات ! هیهات !!! بشریت با اینهمه ترقیات گوناگون از ان قبله علیا هنوز به هزار ها فرسخ دور تر افتاده است . حالا اگر ما بدایع قدرت . و صنایع حکمت آن خالق عظیم ایشان . و آفرینندهٔ کون و مکان را بخواهیم نگاشت ، میباید که بحور بی پایان را مرکب و اشجار جهان جهان را اقلم بسازیم . لکن کجا کجا !!! نوع بنی بشر تا بحال بحقیقت حقیقی ، و ماهیت اصلی اشجار کجائی برده است تا آنکه بقلم ساختن آن مقتدر گردد !!! (انتهی)

جمل حکمیه

از موارد الکلم نام رسالهٔ غیر منقوطهٔ فیضی دکنی

(وکل احد لا علم له معلول الروح ومکلوم الروح) کسیکه بهره مند علم نباشد روحش بیمار . قلبش جریحه دار است !

(العدل مدار الملك واساس صلاح العالم) عدالت مدار دوام سلطنت

است ، و یگانه واسطهٔ نظام عالمست .

(الحلم مصلح الامور ، مورد السرور) حلم حکیمانه اصلاح امور میکند ، و مورد سرور میشود .

(الحاسد هلوع ، لا هکوع له) حاسد چنان مضطر بیست ، که آرام و آسایش برای او نیست .

[الطماع لساع لکاع] طمعکار بی عار بدکرداریستکه انسانرا مانند عقرب میگزد .

[الطامع اسیر المطموع] طامع اسیر همانچیزیستکه طمع آنرا کرده است .

(اهل الوداد لهم سکر مدام لا کاس مدام له) ارباب محبت را چنان مستی سرشاریستکه بجام مدام حاجت ندارند .

(راح اهل الولاد ماء الدموع .) بادهٔ آتشین عشاق جگر خون ، سرشك خونین شانست !

(رواح الملاح رماح ، احاح الملاح روح الارواح) هجران دلبران در قلوب عاشقان سنان جانستانست . و جفا و استغنای شان در هنگام وصال صفابخش جان و روانست .

(الاروع مهلك الا روع) یک دلبر مستثنی ! رهزن هزار اهل تقوا ست .

انتهى

وطن عزیزم، افغانستان
وبرادران دینم، افغانیان راخطاب

ایوطن عزیز ! وای مسکن محبت انگیز ! از هنگامیکه سوق مجبوریت، وذوق غربت مرا ازخاك پاك دل چسپ صفاناکت برون انداخته ، و تسیارقسمت ، و اضطرارمعذوریت از دیدار فرحت اثار آب وهوای دلا ویزت محرومم ساخته ، خنجر فراقت جگرم را پاره پاره نموده ، و درد حرمانت وجودم راپا مال الم داشته .

نمیدانم دلم را بچه گونه ازحرمانت تسلیت بخشم ، و نمی فهمم بچه حیله قلبم راازهجرانت شکیبایی دهم !

کجاتسلیت ؟ وچسان شکیبائی ؟ در حالتیکه اجزای فردیهٔ وجودم از خاك پاك تو تشکیل یافته باشد ؛ و ذرات بدایت حیاتم از آب و هوای جانفزای توجمع آمده باشد ؛ واول خطوهٔ مرحلهٔ زندگانی ام عبارت از زمین دل نشین توباشد ؛ وگوشت و پوست ، واستخوانم همه گی بخاك ، و آب ، وهوای توپرورش یافته باشد . پس چسان میشود که خاك پاکترا فراموش نمایم ، ودلرابدوریت تسلی وشکیبائی بخشم !!

عشق تودردرونم ومهرتودردلم باشیراندرون شد و با جان بدرشود

نمیدانم ! ازهوای جانفزایت سخن رانم ، یا آنکه آبهای حیات بخشایت رابخاطر آرم . اگر از هوایت دم زنم آه جانگاهم روی هوا را تیره خواهد نمود . واگر انهار باصفایت رابخاطر آرم ، خونابهٔ سرشکم انهار خونباری جریان خواهد داد .

ای شهر شهیر خوش تعمیر محبت تخمیر (کابل) که دائرهٔ افغانستان جنت نشان رامرکزی . وامارت اسلامیهٔ آن سامانرا پایتخت ! قطرهٔ آب نایابیکه در وسط گل چکیدهٔ ؛ وگل طراوت بخش شادابی . که زینت چمنستان اسلامیت گشتهٔ ! بقدر ده ملیون نفوس اسلام رامرجعی ، ومقدار ده دوازده ولایات بنام راملجأ . کهستانت ، کاستانیست که ازهارش گل انسان است . وچاردهات ؛ بستانیست که دوازده هزارش باغبانست .

ولی هزارافسوس که ساکنانت درشور وشر ، وانسانهایت همه گی از حال واحوال عالم بیخبراند . قدروحیثیت رانمیدانندومزیت واهمیت موقعت رانمیشناسند . پردهٔ غفلت وعطالت چشمهای شانرا چنان پوشیده که دشمن جان وایمانت رانمی بینند . قلع وقمع همدیگر دستهای شانرا چنان بسته که به تربیت و ترقیت نمیکوشند . حرص و طمع جان ومال همدیگر افکارشانرا چنان مشغول داشته که حریصان ، وطامعان خاك پاکت راهیچ بخاطر نمیآرند . وعدم تمم مدنیت . و عدالت ووجود جفا . واذیت در

وجود وقوای شان آنقدر قوت وقدرت نمانده که گلوگاه ناز نینت رادر زیر فشار ، وتحت تضییق چنك حریصان بیدینت می بینند ، و لی چارهٔ تخلیصت را نمی اندیشند ، ونمی بینند .

حالا نکه دشمنان پر تلبیس ونیر نگت ، وطامان فسادپیشهٔ هزار آهنگت گلوگاه نازنین بسیار معتنا ی خیر متینت را چنان در تحت فشار آورده که مجال حرکت برایت نگذاشته ، چنان منتظر فرصت ، و مترقب حیلت اخذواستیلایت نشسته اندکه لمحهٔ از دقت ، ولحظه از مفسدت فارغ نگشته اند.

وتنها گلوگاه ترانی ، بلکه گذرگاه معتنابهای ولایت جسیمهٔ پر گلزار ذی اثمار زر بارت یعنی [قندهار] را نیز چند گاهیست که گذر نموده ، وحالا درفکر نقب وشکافتن ، کمرگاهت افتاده . حالانکه ساکنانت تا بحال گذر گاه ، وکمرگاهت را نیز نمی شناسند . گذرگاهت درهٔ (بولان) کمرگاهت (کوه کوژك) عظیم ایشان است . [۱]

حالا نکه از طرف غربی وشمالی دوایالت جسیمهٔ قدیمهٔ حاصلخیز زر ریز معتنابهای (هرات) و (ترکستان) را نیز دشمن حریص بسیار قوی بدرنك باتأنی ودرنك دیگر بادوازده ملیون جیوش منتظم پر توب وتفنك احاطه وانحصار نموده . که لاسمح الله ! اگر این غفلت ونادانی ، و این

(۱) هنگامیکه این مقاله نوشته میشدهنوز شکافتن کوه کوژك به انجام نرسیده بود .

عطالت و بیخبری درمیان ساکنانت بهمین صورت حکم فرماباشد درمدت بسیارقلیلی هتك عرض ، وناموس ، و حقارت ، واسارت آن دشمن بیدین قوی وجودت راپامال خواهدنمود .

پس ایوطن عزیز . وای خاك عشرت انگیز ! عمریستکه ازخاك پاکت جدا گشته ام ، ودردیارغربت عزیزترین ایام بهارشبابم رامیگذرانم .

ولی بازهم لحظهٔ ازخیالت فارغ نیم ، ولمحهٔ ازمحبت و احوالت چشم نمی پو شم . چونکه کرهٔ مجسمهٔ زمین برسرمیزم همیشه . و ضوعست و خریطه های قطعات عالم دردیوارهای اتاقم آویخته .

طوفان محرونیت دوام بیخبری اهل و طن عزیزسفینهٔ وجودم رامی شکنند ، و قپودان عقلم رادرکرداب بحر یأس وحسرت غرق و نا بدید میکنند . ولی بجزازکریهٔ حسرت دکرچیزی ازدستم نمیآید .

سبحان الله ! این کلمهٔ مقدس [وطن] تاچه درجه تأثیرات غریبهٔ بر حسیات انسانی اجرامینماید‌که‌ازکرفتن‌اسم آن‌وجودانسانرارعشهٔ‌حاصل میشود ، وبه تذکاریاد آن‌قلب وحواس انسانرا جاذبهٔ بس غریبی استیلا مینماید . یکی ازادیبان خردبنیان میکوید که : چنانچه عقل ، بیك قوت بسیارقوئی برحقیقت این قضیه حکم میکندکه مثلث دیکر، و مربع دیکر است ، همچنان وجدان نیزحکم میکند که : (وطن دیکر، وخارج وطن

دیگراست) آیامی بینیدکه شیرخوارکان گهوارهٔ شانرا ؛ اطفال باز یچهٔ شانرا ؛ جوانان معیشتگاه شانرا ، پیران گوشه فراغ شانرا ، اولاد والده شانرا ، مادران عائله شانرا بچه گونه حسیات غریبی دوست میدارند ! این است که انسان نیز وطن خودشرا به همچنان حسیات بدیعی دوست میدارد . و این حسیات عبارت ازمیل طبیعی بلا سببی نیست ! بلکه انسان وطن خود رادوست دارد ! زیرا حیات ، که عزیزترین مواهب قدرت الٓهی است اول به تنفس هوای وطن آغازمیکنند .

انسان و طن خود را دوست دارد ! زیرا مادهٔ و جودش جزءی از اجزای همان وطن است .

انسان وطن خود را دوست دارد !زیرامقبرهٔ سکون ابدی اجدادش که باعث وجود او شده اند ، وجلوه گاه ظهور اولادش که نتیجهٔ حیات او خواهند شد همانا خاك پاك وطن است .

انسان وطن خود رادوست دارد ! زیرا بسبب اشتراك لسان ، و اتحاد منفعت ، وکثرت موانست انسانرا باابنای وطن یك قرابت قلب ، و یك اخوت افکار حاصل شده است .

پس ایوطن عزیز ! من نیز ترادوست دارم زیرا حیاتم بهوای تو تنفس نموده ، واول افتتاح نظرم بخاك پاك تو برخورده است ، وماده و جودم

جزء ی از اجزای تست ، اجدادم در زمین دلنشین تومدفو نست،اقاربم در خاك پاك تو توطن دارند. قرابت قلبی ، واخوت افکار ابنای وطن بر من فرض عین گردیده . لکن چکنم که سوق مجبوریت ، وتسیار قسمت مرا از تو جدا ساخته . و پای رفتارم را بسویت قطع نموده و رسیدنم را بکویت محال انداخته . لاجرم از بلاد شام بسویت سلامی میفرستم، واز دیار روم بکویت پیامی مینویسم .

ای اخوان دینم . وای هموطنان ذی یقینم افغانیان شجاعت، و بسالت توامان ! پنبهٔ غفلت را از گوش تان بدرارید . وغطای جهالت را از پیش چشم تان بدر کشیده یکبار باطراف وجوانب تان احالهٔ نظر نمائید . پس بنگرید که چار اطراف تان را دشمنان دین وناموس ، واعدای جان ومال احاطه نموده ، واز هر طرف عالم سیلا بهای طوفان نمای کفر بجوش و خروش آمده . واز هر سوی دنیادریاهای بلاانتهای دول ذی قوت ، و اقتدار اجانبه سیلان وجریان گرفته تا آنکه ملت مبینهٔ ما را غرق و نابدید سازند ، واستقلال قومیت ما را از میان بر اندازند .

آیا نمی بینید فرنکانرا که از اقصای غرب و انتهای شرق ببهانه نشر مدنیت، ووسیلهٔ اشتهار انسانیت بر خاسته از هند تا سند، واز مصر تا چین، واز قفقاس تا کنار جیحون اکثر روی زمین را استیلا نموده اند ؟ وچقدر

بلادهای اسلامیه را مانند جزایر غرب . وجبل طارق . ومصر . وهند . وسند ، وبلوچ ، وسمرقند ، وبخارا ، ومرو ، وخیوا ، و قفقاس وغیر ذالك را ضبط وتسخیر نمودند . واز سلب اموال ، وهتك عرض وناموس ، ومحو استقلال وسائرهٔ شان هیچ فرو گذاری نکردند .

پس اینستکه حالا از چار جهت گلوی شمارا نیز بفشار بسیار سختی محکم گرفته اند . واز غفلت وبطائت ، وعدم علم و معرفت شما استفادهٔ خوبی گرفته بصدد استیلای وطن عزیز شما نیز بر آمده اند .

حالا نکه شما این مسئله را هیچ ملاحظه نمیکنید . وچارهٔ انجام کار تانرا هیچ نمی اندیشید . حب وطن ، عبارت از دوست داشتن سر او خانه ، و باغ وباغچه نیست : بلکه حب وطن آنستکه در مقابل دشمن در پیش هر سنك وکلوخ وطن انسان سینهٔ خود را سپر نماید . و برای پامال نشدن یکوجب زمین وطن ، انسان جان خودرا فدا نماید . وبرای ندادن یکذره خاك وطن انسان خون خودرا هبا نماید . واز برای ترقی ، واعتلای وطن انسان هر گونه مهالك را برخود هموار نماید . واگر یك نقص وقصوری درراه ترقی وتحفظ وطن به بیند همانلحظه انسان آنراهرا نقدر که وسعش برسد اصلاح نماید .

پس درحالتیکه این مرض مهلك بی اتفاقی ، واین وبای خانمان سوز

بی اتحادی در میان شما حکم فرما باشد ، و این بلای خانه برانداز بیمعرفتی ، واین درد بیدواى نادانی درمابین شما یوماً فیوم رو به ازدیاد آرد نتیجهٔ حال تان و خاتمهٔ وطن تان بکجا منجر خواهد شد ؟

بی اتفاقی ، و بی اتحادی چنان داء عدیم الدوائیست که دولتهای عظیمه ، و ملتهای جسیمهٔ لایعد ولایحصی را از بیخ و بن بر کنده است . و اتفاق ، و اتحاد چنان غذای جان بخش حیات بخشائیست که حکومات صغیره ، و جمعیات بس قلیلهٔ را از حضیض مذلت ، و اسارت باوج عزت و سعادت نشانده است .

آیادین مبین قویم اسلام را نمی بینید که بمجرد ظهور آن از خطهٔ مقدسهٔ حجاز هنوز یکعصر نگذشته بود که از جبل طارق که اقصای غربست تابحدود چین که انتهای شرقست جملهٔ بلاد و امصار را پامال خیول مجاهدان ، و دست برد یغمای غازیان نمودند . و شرق تاغرب را بنور هدایت و عرفان مستغرق ساختند .

آیاسبب اصلی ، و باعث اساسی اینهمه فتوحات بی اندازه چه بود ؟ اتفاق ! و اتحاد .

حالا نکه این بلای دهشت انتهای بی اتفاقی و بی اتحادی در میان شما بدرجهٔ ترقی و اعتلا نموده که شهر باشهر ، و قبیله باقبیله و طایفه با طایفه ،

و بلد با بلد و قصبه با قصبه ، وده باده ، حتی کوچه باکوچه . و خانه باخانه . و برادر با برادر و پدر با پسر ، و پسر باپدر ، و عم باخال . وعیال باعیال دائماً و تما دیادر عداوت و جدال ، و خصومت و قتال بسر می آرند . اغرب و اعجبش آنکه شما این فعل نامشروع ، و این عمل غیر مقبول رابه اسم سیالداری ، و هم چشمی ، وغیرت ، و بهادری موسوم ساخته به اجرا و اعمال آن خودتانرا مفتخر و مباهی هم میشمارید .

آیادر خصوص این غیرت ، و این بهادری از دین فتوا گرفته اید . یا از عقل؟ اگر دین باشد ! دین شمار امامور باین (المومنین اخوة) فرموده . و اگر عقل باشد . عقل معیشت و زندگانی شمار ابر جمعیت و اتحاد مقرر نموده . چنانچه درین خصوص دلائل مثبتهٔ زیادی درین کتاب مذکور گردید . پس معلوم شد که درین راه پر از چاه رهبرتان بی علمی و بیخبری ، و مفتیٔ تان درین فتوا وحشت و نادانیست .

بلی ! علم و عرفانست که انسانرا ممالك را مدنیت و ممالك هرگونه راحت و سعادت میگرداند . بلی ! عقل و اذعانست ؛ که انسانرا از حالت وحشت ، و حیوانیت بسر منزل انسانیت و سعادت میرساند . بلی ! علم و عرفانست : که هیئت و ملت را دولت و سلطنت میسازد .

ماحی ، و مهلك وحشت ، و جهالت عقل و ذکاوتست . مربی ، و محئي

عقل . وذکاوت نیز علم و معرفت ست . جهالت چنان بلای دهشت انتما ئیست که بسیاری از ملل جسیمه . و هیئت های عظیمه را در تحت اقدام اسارت و مذلت پامال نموده .

علم ومعرفت چنان جوهر نفیس گرانبهائیست که بسا دولت وحکومات ذلیلهٔ محقره را از حضیض مذلت وحقارت باوج شان و شوکت فوق العادهٔ رسانیده .

پس اگرچه انکار نمیشود که علمای اعلام ذی معرفت ، و فضلای بنام ذی خبرت در خطهٔ پاك آنوطن عزیز ذی فسحت موجودنباشدنی بلکه! آب ، هوا ، اراضی . اهالی وطن عزیزما آمادهٔ هرگونه ترقی ، ومستعد هرنوع تقدم اند . لکن چه فائده که خود شان بحال خودملتفت نیستند . و بنعمائیکه حضرت واهب العطایا در نهادشان بودیعت سپرده است اصلا التفاتی ندارند . خدای ذوالجلال توانا عقل ، فکر ، ملاحظه ، ادب ، علم ، شجاعت ، بسالت درایت ، تندرستی جسامت ، قوت ، و غیرت ، ناموس ، دیانت وبسی محاسن دیگر ایشانرا احسان فرموده . و اراضی ، و میاه ، وهوا ، وانهار ، وحیوانات وحبوبات ومعدنیات و ازین گونه گنجهای شایگان طبیعت ممالك ایشانرا مالامال داشته .

و بقدر هشت نو ملیون نفوس شجعان غیور که همه گی ازیکسر بدین

پاك اقدس محمدی، و ملت منیفهٔ حنفی پرو و سزاوار نددر تحت دائرهٔ در اورده.

لکن باوجود اینهمه هزاران افسوس که در اکثر این نعمای عظمای آلهی ایشان سوء استعمال بکار میدارند! مثلا (شجاعت) که افضل نعمای آلهی ست، وافضلیت آن از فرضیت آن که واسطهٔ جهاد گردیده معلوم است. ایشان این فضیلت عظمارا بفعل مکروه قلع، وقمع همدیگر، و قطع کردن دست وکمر ابنای وطن خویش سوء استعمال مینمایند. وبدین سبب در نزد جمیع ملل اسم شان به جهل ونادانی، و وحشت و سباعی زبانزد گردیده.

انصاف کنید! اگر این بلای خانمان سوز بی اتفاقی و بی اتحادی درمیان شما نمی بود، واز قتل وقتال همدیگر صرف نظر نموده به اتفاق ملیت، و اتحاد اسلامیت اینهمه محاربات. وقتال خونریزانه را که از یکعصر باینطرف درمیان همدیگر سوء استعمال نموده ایدهرگاه بر ممالك اجنبیهٔ نزدیکدست خویش اجرا مینمودند آیا حالا مانند سند و بلوچستان. و پشاور وسیستان، و بعضی بلاد سائره را از شما که میتوانست ربود؟ پس نتیجهٔ این اهمال و تهاون، واثار این جهل و بیخبری کار تا بر انجائی رسانید که اکثر بلاد موروثهٔ تان مانند بلوچستان، وشکارپور، و پشاور، حتی پشنك، وشال کوته، و غیرهٔ محکوم ملل اجنبیه که قبل از دو سه عصر از دیوان وددان فرق و تمیزی نداشتند گردید، وهنوز چه جاها که نخواهد گردید!

آیااساس این بلاهای مخرب وطن چیست ؟

بی علمی و بیخبریست !! بلی بلادتان از علم ومعرفت خالی نیست . ولی این علم خصوصیست نه عمومی! محدود ومحصور است! نه شامل ومبذول! علم ومعرفتیکه احیا کننده وترقی دهنده ملك میگردد: آن علم عمومی مبذو است ! نه علم خصوصی و محصور .

پس شمایان راست ! که سر از بالین غفلت برداشته اندکی برچپ وراست ، و اطراف وجوانب خودنگریسته تامل کنید که درینوقت عالم چسانست ، و شماچگونه اید ؟ دشمنان تان بچه افکارند، و شمابچه کار ، وحال تان چسانست . واستقبال چه خواهدشد !

بناءً علیه حالا اگر خواهید که یك جانی بسلامت بریدو عرض وناموس و جان ومال ، ووطن وعیال خود تان راازدست دشمنان دین تان که عبارت از فرنکان طامعان ست تا یکدرجه محافظه بتوانید دگر چارهٔ ندارید مگر اینکه علوم وفنون غربیه وصنایع ، وبدایع جدیده رادر بلادخود درواج داده ملت ورعیت بادولت وبادشاه متفق، ودولت وبادشاه نیز باملت ورعیت مشفق گشته به اتفاق حسن نیت بادشاه واتحاد خلوصیت و غیرت ملت و سپاه مکاتب ومدارس متعددهٔ عمومی ازروی ترتیبات مکاتب جدیده برای تعلم علوم وفنون و صنایع ابنای وطن خویش اساس نهید ؛ وعساکر

و جیوش منتظم فرمان بردار بسیاری اماده سازید • زیرا باعساکر معلم فرمان بردار دشمن پلتن های سرکش نا فرمان شما — اگرچه قواعد دان هم باشد مقابله نمیتواند. ضابطان و حکمداران عسکریه را از مکاتب و مدارس باید که جغرافیه خوان هندسه دان ریاضی فهمی ذی اخلاق تعین کنید • زیرا اعمی با بینا کاری نمیتواند ! همه عسکر شوید ، و تعلیمات حربیه را برضاو رغبت بیاموزید • باپادشاه و متبوع خویش محبت ، و صداقت ، واطاعت بکار دارید باد شاه نیز نظامات، وقوانین مضبوطه وضع نماید ، وجان ومال وصنعت وتجارت ، وثروت ، وراحت ورفاهیت و حریت شمارا محافظت ودقت نماید • زیرا آبادی ملك وترقی دولت به تکثیر ثروت وتربیهٔ صنعت اهالی وابسته است •

آلات نقلیه ، مانند ریل ها ، و عرابه ها ، راههای منتظم ، و آبادی مکمل براه اندازید • و سایط مخابره چون تلغراف ، پوسته های عمومی جاری سازید • که احیا کنندهٔ دولت همین هاست • و اساس اینهمه کارها مکاتب ، ومدارس وترقی علوم وفنون جدیده است • درین خصوص دولت علیهٔ عثمانیه را پیشوا ومقتدا اتخاذ نمائید که آنهانیز همدین وهم مذهب وهم آئین مایند ولی چون دیدند که باعلم بجز بعلم نجه نخواهند داد و باعسکر منتظم بجز عسکر منتظم وباطوپ وتفنك بجز طوپ وتفنك کاری از پیش نخواهند

برده ازاز و بقدرسی چهل هزار مکاتب ابتدائیه ورشدیه واعدادیه وحربیه، وبحریه وسائره در همه نقاط ممالك محروسته المسالك خود اساس نهاده اند. وبتلیو تمام مردم خرد مند دانش پسند باعلم وفن ازان مکتب ها بدر اورده اند. که حالا در نفوس موجوده دولت علیه در صدی بیست مردم نا خوان نانویس باقی نمانده است. وتنها در بخصوص نی بلکه معناً و مادتاً خیر اندیشی، ودعا گوئی این دولت با عظمت بر رقبه اسلامیت ما فرض ودین است: زیرا در مقابلهٔ ده دوازده دولتها وحکومتهای جسیمهٔ ذی قوت واقتدار فرنگستان که همه کی دشمن جان، وایمان ملت اسلامیان اند بجز همین دولت با سعادت دگر دولت وهیئتی موجود نیست. حالا آنکه امیر المومنین وخلیفة المسلمین وخادم الحرمین الشریفین نیز عنوان ذیشرافت وشان او ست که بدین سبب نیز مفروضیت دعا گوئی او جملهٔ اسلامیان را شامل گردیده است.

پس ای اخوان دین، وای ابنای وطن عزیز! من که یکی از اجزای فردیهٔ شمایانم، وبنابر سوق قسمت ومجبوریت حالا در شام جنت مشام امرار اوقات حیاتم را مینمایم اینست که بنابر حب وطنیت، وشراکت ملیت بدینقدر تفصیلات متیقضانه شمارا تحریك وتشویق نمودم، وبه اجرای وظیفهٔ خدمت وطن ــ ولو که عاجزانه باشد ــ خودرا مفتخر ومباهی ساختم. باقی (تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال)

حالا یکقدری از حال واحوال (ژاپون، وژاپونیان) که در اقصای بلاد شرقیه اند نیز از برای اخذ عبرت و کسب سرمشق سعی و همت شما در ینجا حکایه نموده ختم کلام مینمایم .

ژاپان ، چه بود وچه شد

(ژاپان) مملکتی ست در شرق اقصی و عبارت است از بعضی جزایر مجتمعهٔ مرکبه که در (بحر محیط کبیر شرقی) و منتهای شرق (برعتیق) افتاده . قبل از چهل سال نامی و نشانی از ین مملکت بجز در صحایف بعضی توا ریخ ، و در اوراق بعضی کتب جغرافی ، وجود نبود . اهالی این مملکت باد دودبو همخو ، واز منهج تمدن یکباره بیکسو بودند . در حین جلوس باد شاه کنونی (۱) بجز معدودی چند در تمام مملکت کسی بکتابت وقرائت آشنا نبود . عرابه و آلات نقلیه بجز عرابه های بارکش گاوی در انمالك وسیع پیدا نمی شد . خوراك اهالی اکثر از جیفه بودی . ومدرسه ها عبارت از مدرسه های کهنه فرسودهٔ بود که تعلیم در آنها بجز از خصایص دین بت پرستی دگر چیزی نبود . کشتیهای آنان از ساقهٔ درختان بزرك که جوف شانرا کاویده بودند ودر نهرها ، وسواحلهای دریا که آبش کم بودی در گشت وگذار بودندی . کار ومشغولیت شان بجز سفك دماء همدیگر وغصب ونهب

(۱) درانوقت که این مقاله نوشته میشد (میکادوموتسوهتیو) بادشاه ژاپان بود .

مال یکدیگر دگر چیزی نبود .

ولی پس از جلوس این بادشاه کنونی بدو سه سال بنا گهان از خواب غفلت بیدار شدند . و بلاد خود را از چهار سو در میان دشمن به احاطه دیدند . باد شـاه عاقل این نکته مهم را ادراک نموده در صدد اصلاح حال . ملك و . ملت خویشتن بر آمد . اول مجلس بسیار بزرگی از جمیع طبقات ملت خود منعقد ساخت . و خطابهٔ بسیار موثری بر انان بخواند . و احتیاجات ولوازمات . ملك و . ملت را ایگان یکان بر ایشان بنمود حتی در اثنای خطابه از شدت تاثیر ، و کثرت تحسر گلو گیر شده بگریست . حضار مجلس نیز متاثر شده بنـای گریستن گذاشتند . وهم در ان مجلس همه بیکبارگی در خصوص پیشرفت علوم و فنون و صنایع مابین خود بآئین ودین خویشتن سوگندیاد کردند . و از انوقت تا کنون که همه از سی سال پیش نیست بجد و جهد هرچه تمامتر بر آبادی . ملك خویش کوشیدند . و در فراهم آوردن اسباب ترقی و تمدن و عمران بلدان خویش لحظه کوتاهی نکردند .

تا آنکه امروزه روز بادول متمدنهٔ فرنگستان بنای رقابت و هم چشمی گذاشتند . و بلکه برا نهانفوق و برتری هم جستند و از همه صنایع فرنگستان بی نیاز آمدند . کشتیهای جنگی مانند کشتیهای جنگی انگلیس آماده سا ختند . وسی و تجهیز ارباب مدرسه برای آموختن علوم و فنون مختلفه باز

کردند که پیوسته دران دوملیون شاگرد برای آموختن موجودند . در صنایع ودقت کار از همه فرنکان گوی سبقت ربودند .

هفت سال قبل ازین حکم دولتی صادر گردید که تاپنج سال همه کس باید نوشتن وخواندن رابیاموزندوهر کسیکه نوشتن وخواندن نیاموزد از جمیع حقوق بلاد محروم خواهند ماند . پس همه بیکبار بتدریس وتعلم اهتمام ورزیدند . کما اکنون درجمیع (ژاپان) عدد مردمان بی سواد نسبت شش در صد رسیده است .

یکماه قبل ازین امتیازات دولیه را بالکلیه ازبیخ برکنده همه بیگانگان را تابع قانون مملکت خود نمودند . دولت (ایتالی) درین خصوص هرچه احتجاج نمود بجائی نرسید . واردات شان امسال بچهل ملیون لیرای انکلیس بالغ گردید . جمیع بلاد شان را بواسطهٔ راه آهن بهمدیگر پیوستند . لشکر شان در نظام وترتیب باسپاه بهترین دولی از فرنکستان پهلو به پهلو زده در میدان جنگ چابکی وچالاکی شان را بتصدیق علمای فن حرب فرنکستان بر جهانیان آشکا را ساختند . پار سال (۱) چهل وهشت هزار کتاب در علوم وفنون وصنایع وغیره منطبع ساختند . علاوه برسد احتیاجات داخلیهٔ مملکت اکثر ممالك فرنك اکنون به امتعه وصنایع ایشان محتاج میباشند . دین شان چون کیش بت پرستی بوددیدندکه این دین بکارشان نمی آیدبلکه مایهٔ معطلی ، ومستوجب

(۱) ازپارسال مراد، سنهٔ ۱۳۰۶ هجریست که ازانوقت تابحال هزارهاقدم پیشتر رفته اند .

عدم ترقی شانست لاجرم علمای افاضل بهر دیاری فرستاده کتب ادیان و جوده را از تمام ملل روی زمین گرد آوردند و اکنون نزدیکست که یك شریعت منقحی برای خودشان اتمام نمایند . زبان شان چون خیلی ثقیل و مانند لسان لنگ لنگ بود دیدند که این نیز سبب تعطیل ترقی و تقدم شانست لهذا علمای لغت شناس برای جمع لغات باکناف و اطراف عالم فرستاده لغت هر قوم و هر گروهی را بدست آوردند ، و لغتی را از انمیان بر گزیدند که دارای جمیع لغات متمدنه میباشد ، و بواسطهٔ آن از نوشتن و نقل کردن جمیع لغات از هر زبانیکه باشد بامراعات حدود و قواطع و مخارج عاجز نخواهند شد . رخت و لباس خودشانرا منافی آداب تمدن یافتند اشکال رخت و البسهٔ جمیع ملل را جمع کرده از انها طرز مخصوصی را بر گزیدند .

آداب و اخلاق خودشانرا نپسندیدند . پس قواعد مخصوصی برای معاشرت یگانه و بیگانه برای خود مهیا نمودند که کسی را با اختلاف مشرب و مذهب از خود آزرده نکنند .

عدد روزنامه های سیاسی و اخبار شان دو هزار و دو صد عدد ، جریده های علمی و فنی انان هشتصد عدد و چاپخانه و مطبعه سی و دو هزار . عدد اطبای قانونی شهادت نامه دار هفتاد و دو هزار ، عدد دایه و حکیمه سی و نه هزار ، عدد کشتیهای جنگی و غیره چار صد و سی . عدد لشکر منتظم معلم در

حین آسایش نهصد هزار . ودر وقت جنك هرانچه لازم شود . چه همه لشکر اند . وهمه آموخته اند . وهمه آزموده اند . باری اگر مفردات ترقی وتمدن این ملت کوشش مند خرد پسند راخواهیم که بنگاریم بخوبی دانیم که نتوانیم . آفرین برین سعی وغیرت . وشاباش برین همت وحب وطنیت .

پس اینست که ما این نکته بسیار باریك ، ومسئلهٔ خیلی مهم را که در ینجا از برای سرمشق عبرت ، وتشویق سعی وهمت ابنای وطن از روی بعضی جراید واخبار معتبر عرضه نمودیم تا آنکه قبل از انکه اینمصرع (الآن قد ندمت ولا ینفع الندم) وردزبان شان گردد یك چارهٔ کار خودشان را بیندیشند ، ویك علاج محافظهٔ وطن وناموس ملت خودشان را بجویند . اگرچه ازینگونه مثالهای عبرت ، ودرسهای همت خیلی موجود است ولی ما بهمین قدر اکتفا نمودیم .

اگرچه خیلی آرزو داشتم که ازینگونه بعضی ملاحظات عاجزانه ام را بسوی وطن وهم وطنان عزیزم بنگارم ولی چه سود که موانعات بیشماری سد راه این افکارم افتاده ست . باقی در همه حال موفقیت ، وترقی وتمدن ، ومحافظهٔ وطن عزیز وهموطنان اعزم را از جناب حافظ حقیقی همیشه خوا

خاتم . والسلام

﴿ انتهـا ﴾

این کتاب در سنهٔ ١٣٠٨ هجری در دمشق الشام جمع وتألیف شده، ودر سنهٔ ١٣٣١ در دار السلطنهٔ کابل در مطبعهٔ عنایت بزیور طبع آراسته گردیده .

محمود طرزی

افغانی

فهرست مضامین

کتاب

صحیفه